

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihṙān-i Muṣavvar (۵۰۵), Tihṙan-i musavvar (505)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166735>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

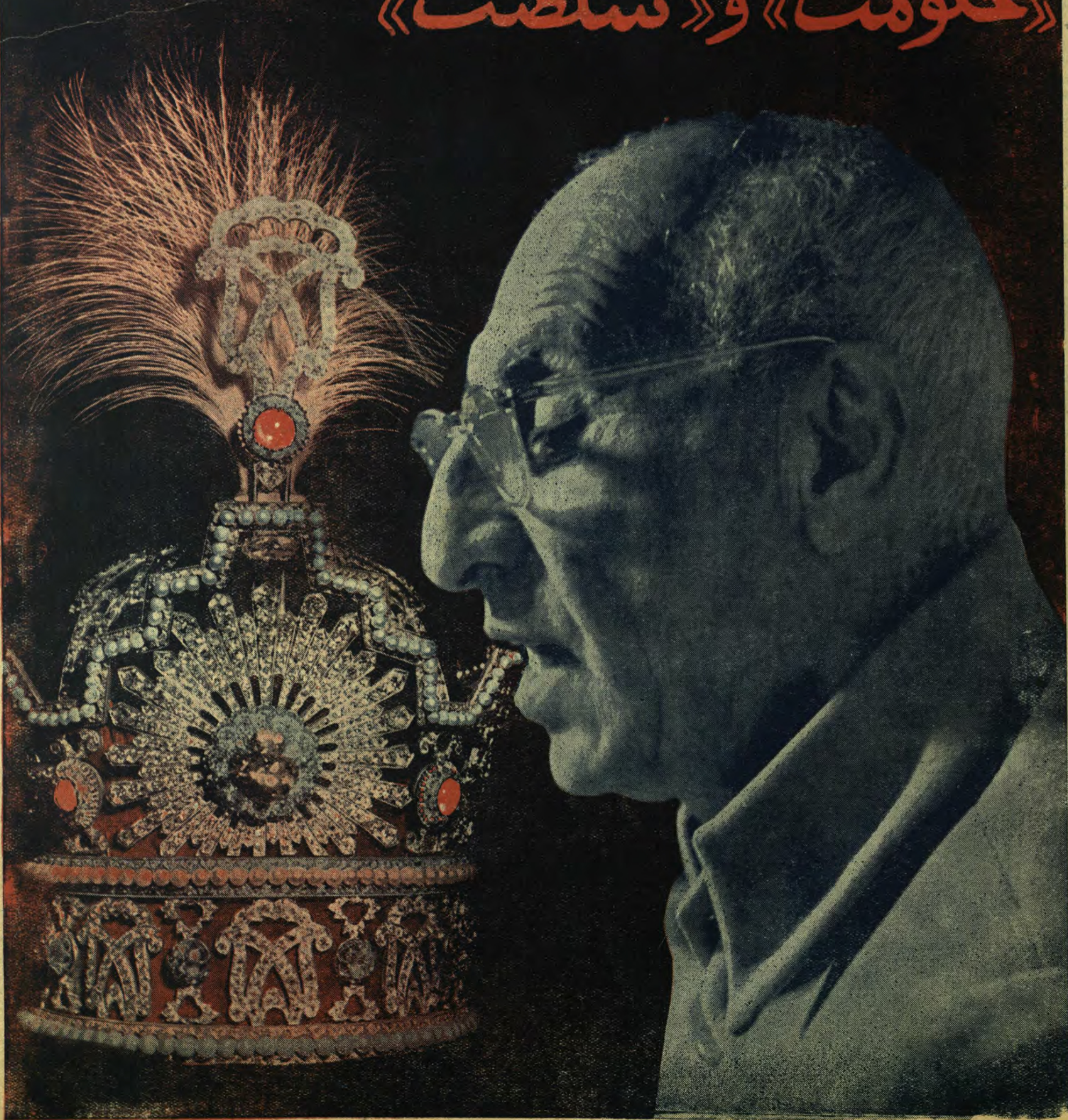
تجدید انصاف

تک شماره ۶ ریال

جمعه ۲۸ فروردین ماه ۱۳۳۲

شماره ۵۰۵

«حکومت» و «سلطنت»



خبرنگار تهران مصور از قول يك منبع موثق اظهار میدارد كه طی چند روز آینده چند كشتی نفتکش در آبادان لنگر خواهد انداخت. در میان كشتی های مزبور ، سه نفتکش ژاپنی ، و چهار نفتکش ایتالیایی هستند كه بسوی آبهای ایران پیش میآیند . علاوه بر نفتكش های « میریلا » و « آلبا » كه اخیراً مقداری نفت از ایران بمقصد ایتالیا حمل کرده اند ، پس از تغلبه معمولات خود ، مجدداً بطرف خلیج فارس حرکت نموده اند .

نمایندگان ایران در جشن تاج گذاری پادشاه عراق

همانطور كه در شماره قبل خبر دادیم دولت ایران دعوت دولت عراق را جهت شركت در مراسم تاجگذاری ملك فيصل دوم پادشاه عراق قبول نموده است. يك مقام مطلع اظهار داشت كه دکتر فاطمی وزیر خارجه باتفاق میكند رئیس تشریفات وزارت خارجه ، و هر مزبیرنیا تعیین شده اند كه بنمایندگی از طرف دولت ایران در مراسم مزبور شركت كنند . علاوه بر اینست چنه نفر دیگر از جمله یكی دو نفر بعنوان نماینده مطبوعات بهراق پرونده در كریه های وزارت خارجه صحبت از این بود كه دولت عراق قبلاً دونظر داشت كه از شیخ بحرین نیز برای شركت در مراسم مزبور دعوت كند ولی چون مواج با اعتراض دولت ایران میشد از این رو از چنین دعوتی خودداری نمود.

حرکت قوای انگلیسی

خبری كه در این هفته از بغداد تهران رسیده حاکیست كه در خلال هفته های اخیر چند دسته از قوای مسلح انگلیس وارد عراق شده و نزدیک یکی مرز ایران متمرکز شده اند همین خبر حاکیست كه يك ستون از نیرو های انگلیسی نیز بطرف سواحل خلیج فارس عزیمت کرده است .

گفته میشود این حرکت قوا از دو نظر صورت گرفته ، یکی آنكه چنگك سردی را كه علیه ایران آغاز کرده اند تشدید نمایند ، دیگر آنكه با قلاب اعراب منطقه نفت خیز « برسی » كه اخیراً علیه انگلیس ها قیام کرده اند پایان داده و این ناحیه را از چنگك آنها بیرون آورند .

بحرین و اتحادیه عرب

اطلاعات محرمانه و موثقی در این هفته تهران رسیده مبنی بر اینکه اخیراً مذاكرات مفصیله ای بین شیخ نشین های خلیج فارس و زمامداران كشور های عربی برای عضویت بحرین و دیگر شیخ نشین های خلیج فارس در اتحادیه عرب بعمل آمده است .

در جلساتی كه اخیراً اتحادیه عرب در قاهره تشکیل داد این مطلب مورد بحث قرار گرفت و پس سر شیخ كویت مقارن با تشکیل جلسات اتحادیه عرب بمصر رفته و با سر لشكر نجیب ودیگر زمامداران مصری و نمایندگان دول عرب در این مورد مذاكره كرد .

در این گزارش اضافه شده كه پس سر شیخ كویت بعنوان نماینده شیخ نشین در بعضی از جلسات فرضی اتحادیه عرب رسماً شركت جست و كویاً از طرف سر لشكر نجیب به سر شیخ كویت قول داده شده كه رای عضویت بحرین ، كویت و دیگر شیخ نشین های خلیج فارس در اتحادیه عرب رسماً اقدام شود . نظریین سیاسی در تهران عقیده دارند كه در صورت چنین اقدامی دولت ایران با اتحادیه عرب و كلیه دول عربی عضو این اتحادیه شدیداً اعتراض خواهد كرد .

باز داشت سر قیام کمال

در این هفته شایعاتی در تهران مبنی بر بازداشت سر قیام کمال ، رئیس سابق شهربانی انتشار یافت .

خبرنگار ما كه در این مورد تحقیق کرده اظهار میدارد كه سر قیام کمال ، رئیس سابق شهربانی بواسطه درد شدید پا اکنون در بیمارستان شماره ۲ ارتش تحت معالجه و بستری است . لیكن مقامات نزدیک دولت پنهن نمیکنند كه احتمال داده سر قیام کمال ؛ پس از خروج از بیمارستان تحت نظر قرار گیرد و با احتیاط بازداشت شود .

حکومت سولن دولت نسبت به رئیس سابق شهربانی اینست كه در باره وی از گزارشهای محرمانه ، او را متهم بسازش با مخالفین دولت و توطئه برای قیام علیه حكومت ساخته اند .

اخراج يك جاسوس انگلیسی

خبرنگار تهران مصور از قول يك مقام مطلع راجع بعلت اخراج « تاپسون » كشیس انگلیسی كه مدت ها در صفاهان اقامت داشت اظهار میدارد كه این مرد یکی از عوامل خطرناك اینتلیجنس سرویس است كه با لباس رهبانیت برای اداره جاسوسی انگلیس كار ميكرد .

و هم مدت ها در تشنج مناطق مشایر نشین جنوب و مركز ایران دخالت داشته ، و طبق دستوراتی كه از سفارت انگلیس در تهران دریافت ميكرد ، بتصرف افراد ساده لوح و عناصر گمراه میبرد . تا میخون پس از ملی شدن صنعت نفت نیرتبیاتی علیه نهضت ملی ایران ميكرد و با عناصر فاسد و عمال اجنبی ارتباط داشت و آنها را وادار بعملیاتی بر ضد دولت مرکزی مینمود این اقدامات موجب گردید كه دولت تصمیم گرفت این جاسوس كشیس را از كشور اخراج كند و از آنكه قرار است پس از خاتمه دو ماه مهلتی كه با داده شده مشارالیه ایران را ترك نماید



رئیس جمهوری دکتر مصدق

در این هفته برخی از مطبوعات خارجی ، خبر هایی دائر به ریاست جمهوری دکتر مصدق منتشر کرده و متذکر شده اند كه مخالفین نخست وزیر ایران اظهار میدارند كه علت مخالفت ما با دکتر مصدق اینست كه وی با مبارزه می كه علیه دربار آغاز کرده میخواهد رئیس جمهوری ایران شود . حتی برخی از آنها ادعا کرده اند كه مقامات شوری بدكتر مصدق وعده داده اند كه اگر نظریات آن دولت را بپذیرد اجرا بگذارد !! ... و با رژیم سلطنت در ایران مخالفت كند باریاست جمهوری او موافقت خواهند نمود !!

خبرنگار ما ضمن مصاحبه ایكه در این باب با يك مقام عالی رتبه دولتی و نزدیک به نخست وزیر كرد ، این شایعه و همچنین مندرجات روزنامه « اكسپرس » چاپ استانبول را كه نوشته بود « ممكنست روسها پیشنهاد ریاست جمهوری بدكتر مصدق بدهند » جدأ تكذیب كرد و اظهار داشت تمام این فایعات از طرف مخالفین دولت منتشر شده است .

تشکیل مجلس مومسلمان

خبرنگار تهران مصور اطلاع میدهد كه یکی از نمایندگان مخالف دولت روز سه شنبه در مجلس اظهار داشت ، اکنون عده ای از مخالفین دولت در صددند طریقی تهیه كنند كه موضوع فرماندهی كل قوا در مجلس مطرح شود تا در صورتیكه موافقین دولت خواستند فرماندهی كل قوا را از مقام سلطنته منتزع کرده و آنرا بدولت بدهند بایك اشكال قانونی بزرگ مواجه شوند .

مشارالیه اضافه كرد كه اشكال مزبور عبارت از اینست كه برای حذف و جرح و تعدیل قسمتی از قانون اساسی از جمله موضوع « فرماندهی كل قوا » باید مجلس مؤسسان تشکیل شود و انجام این امر چون مدت ها بطول خواهد انجامید از این رو نقشه طرفداران دولت باین زوایا جامه عمل نخواهد پوشید .

بازی با آتش

در این هفته روزنامه های اروپا و امریکا ، باردیگر خبرهای مربوط بایران را در شمار مهمترین حوادث روز در صفحات خود منتشر کرده ، و بیش از همه جرائد انگلستان در این باره بیعت پرداخته اند .

فیلی میل وهیلى اكسپرس كه همواره از دشمنان شماره يك ایران بشمار رفته و می رود ، همیچ بعث در اطراف اوضاع ایران نوشته اند كه « مصدق با آتش بازی ميكند ، زیرا میدان دادن بكمیونستها هواقب خوبی برای ایران بیار خواهد آورد بطوریکه نه تنها برای این كشور ، بلكه برای همسایران هم بسیار خطرناك خواهد بود » دیلی میل در این باره بالعن سرزنش آمیزی مینویسد « هنوز هم دیر نهد ، مصدق باید فكر كند كه اگر نفت را بانگلستان بدهد بهتر است ، یا ایران را بشوری بپردازد ، بنظر ما اگر مردها فلی باشد طریق اول را انتخاب خواهد كرد !! و با موافقت در امر نفت بجهه این سر و صداها خانه خواهد داد !! »

بدین ترتیب معلوم میشود كه هنوز دیلی میل و هم مسلکان او دندان خود را برای نفت ما ترمیكنند و اعتراف می نمایند كه تمام این جنجالها زبر سر خود آنهاست و اگر نفت بآنها داده شود دیگر آب از آبنجان نخواهد خورد ولی ملت ایران بجز بر نشینان آسوی در پای مناش اعلام ميكند كه حاضر است بپرد و هستی خود را بدهد اما يك قطره نفت خود را بآمریکان بین المللی نهد .

جان شین ناصر قلی اردلان

در این هفته ، پس از معرفی ناصر قلی اردلان با ستانداری آذربایجان صحبت از جان شین او برای نظارت در پاك ملی بود ، گفته می شود چند نفر كاندیدای این پست هستند نام اكثر خوشبین و نقوی ستانور سابق بیش از همه برده می شود و معتدل است یکی از این دو نفر باین سمت انتخاب شوند . ناصر قلی اردلان در این چند روزه مشغول مطالعه در باره كار خود و اوضاع آذربایجان بود و بزودی بسوی تبریز حرکت خواهد نمود

روی جلد

تشنجات و اختلافاتی كه در خلال هفته های اخیر در صحنه سیاست ایران رویداده ، موجب تأسف و تأیر عموم وطن دوستان گردیده است . مخالفین دولت اظهار میدارند باروهی كه دولت در پیش گرفته رژیم سلطنت در ایران متزلزل میشود ، و زمینه برای رویكار آمدن كونیوم فرام نمیگردد ولی بدكتر مصدق اظهار میدارند كه برخلاف تصور مخالفین ، اگر موضوع نكیك قوا اصلی شود و این نكته مسجل گردد كه « شاه سلطنت ميكند نه حكومت » نه تنها خطی دومو نهیبت مقام شاه سلطنت وارد نیاید ، بلكه موجب تحكیم و تقویت رژیم سلطنت مشروطه میگردد ، و دولت نیرد نقشه خود كه بشهرستانین نهضت ملی ایرانست ، موفق خواهد شد .

مسافرت ملکه بسویس

همانطور كه در شماره روز جمعه ۷ فروردین خبر دادیم ، مسافرت ملکه نریا باروبا برای معالجه جامه عمل پوشیده ، و قرار است ملکه در خلال همین هفته بخارج كشور عزیمت نماید . يك مقام مطلع در این باره اظهار داشت كه ملکه نخست با ایتالیا و سپس بسویس مسافرت خواهد كرد و در آنجا بوسیله پزشكان حاذق تحت معالجه قرار خواهد گرفت و ممكنست بدمسافرتی نیز بفرانسه نماید .

مقام مزبور ضمناً كمت ملکه نریا در مدت اقامت در سوئیس با پدر و مادر خود كه در آلمان اقامت دارند و همچنین با خانواده سلطنتی ملاقات خواهد كرد .

توطئه علیه مصدق

در این هفته مطبوعات خارجی ، پرده از روی راز بزرگی كه با سر نوشت ایران بستگی دارد برداشتنند و متذکر شده اند كه پس از رد پیشنهاد های دول غربی از طرف دولت ایران ، انگلیس و امریکا برای واژ نون كردن حكومت مصدق در ایران با هم توافق نظر حاصل کرده اند . گزارشی كه در این مورد از واشنگتن رسیده حاکیست كه مقامات امریکائی معتقدند دكتر مصدق نه تنها در سیاست خارجی ، بلكه در سیاست داخلی هم مردی سخت و نفوذ ناپذیر است و كنار آمدن با چنین عنصری برای دولتهای غربی امکان پذیر نیست با جهت امریکا باید نخست وزیر ۷۳ ساله ایران را كنار بگذارد و بجای او از شخص دیگری كه بشود با او كنار آمد تقویت نماید . روزنامه « دیلی تریبون » نیز در این باره پیشنهاد ميكند كه دولت امریکا به تهیبت از انگلستان باید دست از دكتر مصدق بشوید ، و پس از جلب نظر انگلیس ها شخصیت دیگری را كه حاضر بپيكاری با دولتهای غربی باشد رویكار بیاورد !!

عشایر عراقی در مرز ایران

گزارش واصله از خاقین حاکیست كه در هفته گذشته سبده نفر عشایر مسلح كرد عراقی از سلیمانیه بطرف مرز ایران حرکت کرده و بعباده می ازا كردار مشكوك ایرانی در خط مرزی ملاقات کرده اند . يك مقام مطلع در این باره بخیبرنگار ما اظهار داشت كه تشنجات اخیر كردستان با تهریکانی كه در خاك عراق علیه ایران صورت میگيری ارتباط نیست ، حرکت این عده سبده نفری بطرف مرز ایران نیز در صورتیكه از طرف مقامات دولتی پیش بینی های لازم برای جلوگیری از عملیات آنها نشود ، ممكنست حوادث نامطلوبی در كردستان روی دهد .

۱۰۷۰۰۰۰ دلار بهای محموله نفتکش ژاپنی

خبرنگار تهران مصور از قول يك منبع موثق اظهار میدارد كه نفتکش « میتسو مارو » ژاپنی پس از آنكه جمعا مقدار نوزده هزار و هشتصد و هشتاد و سه تن بنزین و نفت تصفیه شده و گازوئیل بارگیری كرد ، نماینده كپانی ژاپنی بهای آن را بمبلغ يك میلیون و هفتاد هزار دلار تقدا پرداخت .

یکی از نزدیکان نخست وزیر اظهار داشت وقتی این خبر بدكتر مصدق رسید ، وی بچندتن از همكاران خود كلفه ماتنها بآوردن نفت يك نفتکش ژاپنی توانستیم ۱۰۷۰۰۰۰ دلار بهای آنرا دریافت كنیم و حال آنكه انگلیسها روزی دهها نفتکش كوه بپكر خود را حملو از نفت ایران ميكردند ، و تمام قوای بحریه خود را در اقیانوسهای جهان با آن بحركت دو میآوردند ولی یكشاهی از این بابت بدولت ایران نیدادند ، و این امر باید برای ملت ایران درس عبرتی باشد كه چه چور نروضع ملی ما را بفشارت میبردند دكتر مصدق شناخته کرده كه اگر مخالفین دولت بجبال بدهند و روزی يك كشتی هم از ایران نفت ببرد ، دولت با درآمد آن خواهد توانست قدم های مهمی در اصلاح اوضاع مملكت بردارد

قیام مسلحانه

خبرنگار تهران مصور از قول يك منبع موثق اظهار میدارد كه در خلال چند هفته اخیر عناصر مرموزی كوشیده اند كه بین افسران ارتش رخنه كرد ، و آنها را بپهانه مبارزه با توده های ، علیه دولت دكتر مصدق بقیام وادارند .

این خبر را حتی وادبو بر از اوایل نیز نآید و متذکر شده است كه گزارشهای واصله از تهران حاکیست كه عده ای از افسران مخالف دولت ، با يكدیگر هم قسم شده و در صددند علیه دولت دست بقیام مسلحانه بزنند . يك مقام رسمی در پاسخ خبرنگار ما كه توطیعاتی راجع بصحت و سقم این خبر خواست اظهار داشت كه شایعه مزبور كاملاً برخلاف حقیقت است .

حمله روزنامه های ژاپن بانگلیس

خبرنگار ما از قول يك مقام مطلع كه با شركت « ایدم میتسو » ژاپنی ارتباط دارد اظهار میدارد كه روز سه شنبه گذشته « نورین ژاپرس » وابسته اقتصادی انگلیس در توكیو با « كانسوز واکامارا » معاون وزارت خارجه ژاپن ملاقات كرد و نسبت با اقدام شركت « ایدم میتسو » دائر بخرید نفت ایران اعتراض نمود . این اعتراض بیجا موجب شد كه روزنامه های ژاپن از جمله روزنامه « آسامی » شدیداً بانگلیس حمله کرده و روش این دولت را مورد انتقاد قرار دادند . مقام مزبور ضمناً كفت قرار است سه فراز و كلای دادگستری بنمایندگی از طرف شركت سابق از لندن بتوكیو عزیمت كنند تا در محاكم ژاپن از شركت (ایدم) شكایت نمایند روزنامه « آسامی » در شماره اخیر خود در این باره نوشت دخوست انگلیسها بپهوده بپهود زحمت ندهند زیرا علاوه بر آنكه باید بخارج كزانی بابت مسافرت این عده بپردازند ؛ هیچ دادگاه منصفی در ژاپن حاضر نخواهد شد بنفع انگلیسهای فاسد رای بدهد



امروز دادگاه عالی در شکایت انگلیس رسیدگی میکند

دادگاه عالی رم

امروز دادگاه عالی رم، در باره شکایت شرکت سابق نفت و احترازی که وکلای شرکت سابق نسبت برای دادگاه و نیز نموده اند رسیدگی میکند.

در جلسه دادگاه عالی رم نمایندگان وکلای مدافع شرکت سوپر و همچنین نمایندگان و وکلای مدافع شرکت سابق دلائل و مدارک خود را ارائه می‌دهند و دادگاه پس از استماع اظهارات طرفین رأی نهایی خود را خواهد داد.

آنچه مسلم است اینستکه دادگاه عالی رم نیز به تبعیت از رأی عادلانه دادگاه (و نیز) بنفع ایران رأی خواهد داد زیرا قضات شرافتمند این دادگاه نیز مشرف قضات (و نیز) تحت تأثیر فشار و زور دولت انگلیس قرار نخواهند گرفت.

تقاضای توقیف

گزارشهایی که از رم به تهران رسیده همه حاکی از بیاس و ناامیدی وکلای مدافع و نمایندگان شرکت سابق است، زیرا اینها از هم اکنون میدانند که دادگاه عالی رم نیز علیه آنها رأی خواهد داد، با اینحال انگلیسها برای اینکه خود را از تک و تا نیندازند، دوچند روز اخیر بار دیگر تقاضای توقیف محصولات کشتی ده هراتنی «الب» را که چندی قبل از طرف شرکت سوپر به بندر مشور فرستاده شد و از آنجا مواد نفتی حمل کرد، و همچنین تقاضای توقیف محصولات کشتی پنجم اروپا صدتنی «پاکس» را که متعلق به «کانت دلازلو کاج» است و محصولات آن از طرف شرکت «ایپم» خریداری شده بنادگاههای معلق ایتالیا نموده اند.

۳ عامل انگلیسی

طبق اطلاعات دقیق و موثقی که از رم به تهران رسیده است و پنج تن از وکلای دادگستری انگلیس و چند تن از زبده ترین جاسوسان اینتلیجنت سرویس اخیراً از لندن وارد ایتالیا شده اند تا مقامات قضایی ایتالیا را تحت تأثیر قرار داده و بانهیدید و تلمیح آنها را وادار کنند که علیه ایران رأی بدهند.

دربار این اقدامات شرکتهای سوپر و ایپم نیز نمایندگان و وکلای مدافع زبردستی تعیین کرده اند تا در برابر وکلای انگلیس

جنگ مخفی بین جاسوسان انگلیسی و حقوقدانان ایتالیائی در رم

۳۵ نفر از زبردست ترین و کلاه دادگستری و جاسوسان انگلیسی برای محکومیت ایران وارد رم شده اند انگلیسها برای توقیف نفتکش روزماری یک میلیون دلار رشوه دادند و در دادگاه

رئیس دادگاه قضات ایتالیا که نمایان دراز ناظر فجاجع انگلیسها بوده اند هیچگاه حاضر نمیشوند حقوق ملت کوچکی را که مشعلدار تمدن دنیا بوده پایمال کنند

خود را آماده نموده، و دعاری بوج و باطل آنها را در محضر دادگاه رد کنند.

شکایتهای پی در پی

باتوجه به شکایتهای پی در پی انگلیسها درباره کلیه کشتیهای نفتکش که از ایران بیناد ایتالیا نفت حمل میکنند، تصور می‌رود معام این کشور مجبور شوند ده ها بار برای رسیدگی باین شکایتها تشکیل جلسه دهند، ولی بطوریکه دکتر عبده نماینده فوق العاده ایران در ایتالیا بخبرنگار ما اظهار داشت، قضات و حقوقدانان این کشور معتقدند که پس از آنکه چند بار معام، و در بنفح ایران رأی دادند، دیگر از لحاظ حقوقی کوچکترین ارزشی برای شکایتهای بعدی انگلستان نمیتوان قائل شد و مقامات انگلیسی نیز بالطبع برای همیشه از ایتالیا قطع امید خواهند کرد.

یک میلیون دلار رشوه

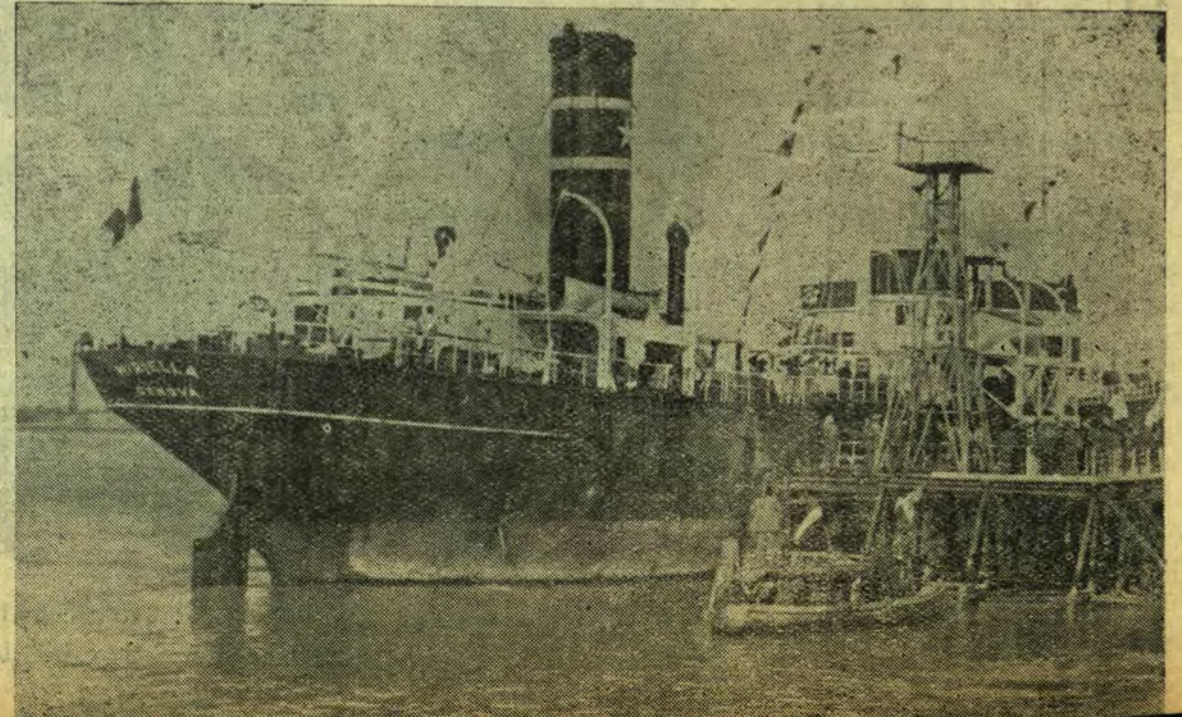
در پرونده می که دادگاه رم مطرح است پرونده کشتی روزماری نیز ضمیمه است، زیرا طبق اسناد موجوده «سینور ریستی» مالک کشتی روزماری یک میلیون دلار رشوه گرفته تا حاضر شده است نفتکش روزماری در بندر عن لنگر بماند و انگلیسها بآن دست یابند.

این مرد از آن تاریخ تاکنون متوادی است و برای فرار از چنگ عدالت و قانون به پیچوج خود را نشان نمیدهند - سینور «چیان کارینی» رئیس دادگاه عالی رم اظهار داشته است که شرکت سابق نفت به پیچوج موافق نمیشود از دادگاههای ایتالیا آراء موافقی بدست آورد زیرا قوانین موجوده ایتالیا آزادی تجارت را برای عموم مردم دنیا پیش بینی کرده و قضات ایتالیا که سالیان دراز ناظر فجاجع و جنایات دولت انگلیس و شرکتهای انگلیسی نسبت به مردم سایر



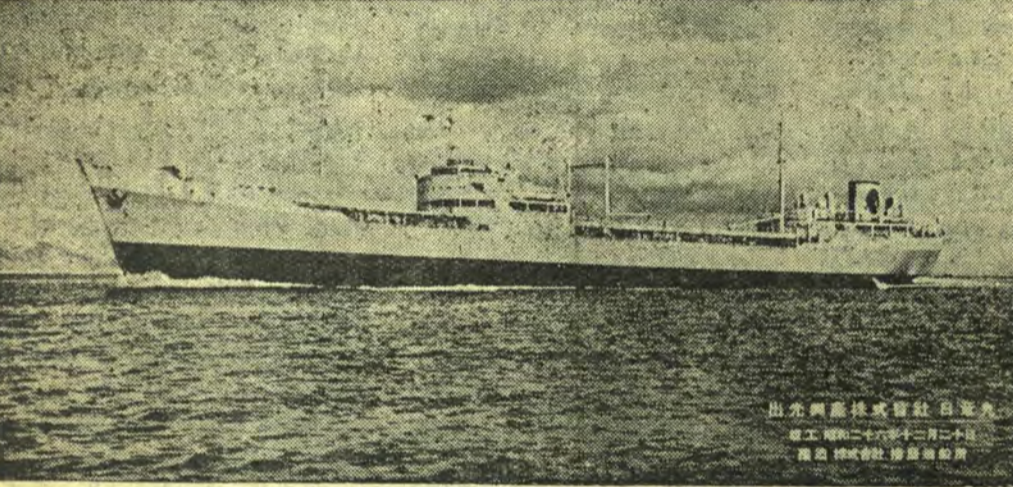
دکتر عبده نماینده فوق العاده ایران در رم

نفتکش، میریلا برای دومین بار محموله نفت خود را درونیز تخلیه کرد



پروانه ورود نفت

مسئله مهم دیگری که بعد از صدور رأی دادگاه و نیز در ایتالیا مورد بحث و گفتگو قرار گرفت موضوع پروانه ورود مقدار زیادی نفت ایران بایتالیاست که دولت ایتالیا بایستی آنرا صادر کند، ولی دولت ایتالیا که تحت فشار سیاسی انگلیس قرار دارد نتوانست مانند دستگاه قضایی آن کشور استقلال خود را نشان دهد از این رو تا کنون



کشتی «میتسی مارو» ژاپنی با هجده هزار تن گازوئیل و بنزین بسوی ژاپن حرکت کرد

از صدور پروانه ورود نفت ایران بایتالیا خودداری نمود.

ولی اتحادیه اطلاق بازرگانی و صنایع ایتالیا که مواد نفتی را تاکنون به قیمت گزافی از تراستهای انگلیسی و امریکائی میخریدند جهت تحصیل پروانه دولت ایتالیا را تحت فشار گذاشته اند در مذاکراتی که چند روز قبل بین وزیر اقتصاد و وزیر دارایی و نمایندگان صنایع ایتالیا صورت گرفت، صاحبان صنایع و وزراء مزبور گفته اند بایستی برای جلوگیری از بهران بیکاری و همچنین اتلاف ارز و ذخیره ارزی هرچه زودتر پروانه ورود نفت از طرف دولت صادر شود، زیرا نفت ایران در مقابل صدور ماشین آلات صنعتی، پارچه، وسایل لوازمی که در ایتالیا تهیه میگردد وارد میشود در حالیکه نفت شرکتهای انگلیسی و امریکائی با پرداخت ارز و دلار صورت میگیرد بنا بر این اگر مصرف نفت سالیانه ایتالیا از ایران تأمین شود.

صد هزار نفر کارگر بیکار ایتالیائی مشغول کار خواهند شد، روی این اصل و بر اثر فشار افکار عمومی ایتالیا انتظار می‌رود که بزودی دولت ایتالیا مجبور شود پروانه ورود نفت را صادر کند.

شکست تبلیغات انگلیسها

تاچندی قبل افکار عمومی ایتالیا تحت تأثیر تبلیغات انگلیسها قرار داشت و اقدامات دولت ایران را نوعی از تحریمات کونیستها دانسته و معتقد بودند که ایران اقدام به صادرات مواد خامیها نموده است. اما در خلال چند ماه اخیر وضع بکلی تغییر یافته است زیرا پس از مسافرت روزنامه نگاران ایتالیائی بایران و مقالاتی که این اشخاص دوباره و با وضع ایران در روزنامه های خود منتشر کرده اند ملت ایتالیا از تبلیغات شوم انگلیسها مطلع شده و از آن تاریخ توجهی به اخبار جعلی خبرگزاری رویتروادیدو لندن و جراید انگلیس نمیکند طبق آخرین خبر واصله از ایتالیا شرکت «ایپم» موافق شده است - پروانه ورود پنجمین تن نفتی را که بسوسیله نفتکش (پاکس) بآن کشور حمل کرده از دولت ایران صادر کرد.

جاسوسان انگلیسی در ایتالیا

گزارش محرمانه می که توسط یک مقام مطلع ایرانی از رم برای تهران مسور رسیده حاکیست در روزهایی که دادگاه و نیز مشغول رسیدگی بشکایت شرکت سابق بود چند بار مستشار سفارت انگلیس در ایتالیا بویز مسافرت نمود و بوساطتی سعی کرد تا قضات ایتالیا را تحت تأثیر قرار داده یا آنها را مرعوب نماید ولی در کار خود موفق شد.

بعلاوه چند تن از جاسوسان اینتلیجنت سرویس بنام خبرنگار و نماینده شرکت بیمه رویال ویکفر سرکرد بنام نماینده کشتیرانی «استریک» بویز رفتند و سعی کردند از کوچکترین عملیات و اقدامات قضات دادگاه مطلع شده و قبل از صدور رأی آنها را تحت تأثیر قرار دهند.

یک نقشه ماهرازه

در همین موقع یک دختر فرانسوی نیز بنام «هلن» که از عمال انگلیسها بود به ویز رفت تا بوساطتی خود را بیکس از قضات جوان دادگاه نزدیک نماید، ولی یک نفر از اعضاء سفارت ایران در رم که تقاضا شده نام او فاش نگردد از هویت این دختر آگاه شد، و در نتیجه بدون آنکه دستوری از تهران برای او رسیده باشد، صرفاً بخطر وطن دوستی یکی از دوستان جوان و زیبای ایرانی خود را که در رم بگوشگندراسی معروف بود، با ویز فرستاد و او را وادار کرد که با دوشیزه هلن روابط عاشقانه برقرار کند و در ضمن تمام عملیات او را تحت کنترل قرار دهد باین ترتیب چند روز پس از آشنائی هلن با آن جوان ایرانی این نکته مسلم شد که مشارالیه از طرف شرکت نفت «رویال دچ شل» مأموریت دارد از نظر قضات دادگاه و رأی که خواهند داد مطلع شده و پیش از وقت موضوع را بر مرکز اطلاع دهد تا مقامات انگلیسی برای صدور رأی موافق بنفح خویش اقدام نمایند. ولی بطوریکه مشاهده شد، این فعالیتها بجای نرسید، و دادگاه و نیز رأی خود را بنفح ایران صادر کرد.

رسیدگی بحساب انگلیسی‌ها

پنج دکتر حقوق، سه قاضی و وکیل دادگستری و دو نفر مهندس مأمور رسیدگی بحساب انگلیسی‌ها شده‌اند
این دو معاون نخست‌وزیر، و آندو وکیل دادگستری چگونه فکر می‌کنند!
شاه درباره این سفاقت‌ور سابق چه گفت؟ - دائرة المعارف حقوقی کیست؟

اکنون چندروز است که از طرف نخست‌وزیر ده نفر مرکب از پنج دکتر حقوق و دو مهندس نفت و معدن، و سه قاضی و وکیل دادگستری گرد هم جمع آمده و حساب دخل و خرج، و منافع و زیانهای دومی کنند که انگلیسی‌ها از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۰ یعنی ۱۷ سال بریت‌السال ما وارد آورده‌اند...

در این کمیسیون يك طرف اشخاص ناخن خشک و سخت گذشته مانند مهندس حسینی و دکتر ملك اسمعیلی نشسته، از سوی دیگر مردانی مانند لسانی و مهندس پرخیده و ارسلان خلعت بری در جلسات شرکت دارند، و چون دکتر علی‌آبادی بقوه دو که شامل دو دکتر علی‌آبادی چاق و لاغر می‌شود، در حقیقت وزنه ترازو بشمار می‌آید. نقوی با اطلاعات قضائی و دکتر خوشبین با آن زبان چرب و نرم، و دکتر محمد با آن یال و کوبال ثابت می‌کنند که زیاد هم حضور در این جلسات بی‌مرد و آنگی نیست.

دکتر محمد حسین علی‌آبادی و دکتر ملك اسمعیلی يك جفت معاونین دکتر مصدقند، اولی معاون اداری و دومی معاون پارلمانی، این دو دکتر که دکترای خود را در علم حقوق در اروپا گرفته‌اند اکنون در دست معاونت نخست‌وزیر نشسته و برای یکدیگر چغلی می‌کنند...

ملك اسمعیلی مسردی آرام و خوش مشرب است و بمکس دکتر علی‌آبادی زیاد اهل مزاح و شوخی نیست ملك اسمعیلی (ته‌قاری) خانواده است، او زندگی خود را در سال ۱۲۸۱ در محله سرچشمه تهران شروع کرد، در مدرسه اتحادیه اورام‌ملین (استاد درالم شنگه) برده‌اند اخن شناختند، همه می‌گفتند این بچه نالاکا گوسفند امام رضا را تا چاشت نمی‌چراند.

در مدرسه آلیانس و مدرسه علوم سیاسی کم کم ملك اسمعیلی رو برآه شد و از سلطان، بعدها روی آورد، وقتی توانست بین دانشجویان ایرانی پارسی برود، با حیلۀ خاصی قاب ابوالحسن قروقی را زدند و او را راضی ساختند که از سال اول دانشگاه وارد مدرسه شود، خودش بهر کسی نرسید می‌گفت حوصله اینکار را دارم که از کلاس اول شروع کنم بقول عوام شب دراز است و قلندر بیگار!

اما يك بار «کافی» کرد که نزدیک بود مشتری سر ديك آبرو خانه پر شک احمدی و عریضاهی شود، زیرا از ناهیگری رفت و «تو» خود را در باره «خلیج فارس و بحرین» نوشت وقتی که ۹۰ جلد از آن جزوات بین دانشگاه‌ها و کتابخانه‌ها تقسیم شد تازه سفارت فهمید که يك بازیگوش از دیوار سیاست بالا رفته است تا در سرمسرای «صاحب» چشم به معارم خواجه بیندازد این سزای آنکه در در نیال شهره می‌رود...

ملك اسمعیلی بر اثر «چشم‌غرای» که سفارت بوی رفت چنان دسه پاچه شد که عده ای نزد خود گفتند حال است که برود و خود را تسلیم امواج «سن» کند و دکتر مصدق را در سال ۱۳۳۱ بدون معاون پارلمانی بگذارد. اما چون غالب حسابها در جدول ضرب زندگی غلط است نه دکتر خودکشی کرد و نه سفارت موفق شد که ترفهای منتشر شده و پرا جمع آوری کند.

معاون پارلمانی دکتر مصدق - قاضی متوسط رفقای بلندوجیبی کوتاه، و حوصله‌ای فراوان دارد... که متوسطش را در مکس‌ها و عقل بلندش را از حرفهایش و

که در دست فکر می‌کنند ولی شاگردان مدرسه حقوق که دوسر کلاس دوسوی نشسته‌اند می‌گویند کار بر نیست، فاضل و دانشمند است ولی بدر کار امروزه نمی‌خورد...

و باز هم از معایب دیگر آنکه دکتر علی‌آبادی برادر سروری دادستان کل است، شنا اگر هر دورا دیده باشید نمی‌توانید از ابراز تعجب فراوان خودداری کنید. اطلاعات حقوقی دکتر علی‌آبادی مانند معادن نفتی زیرزمینی ما فراوان، عمیق و متوسط است. او در هر قسمت از مباحث حقوقی اهم از زمین و جدید اطلاعات دقیق و مکفی دارد. در حقیقت شاگردان مدرسه حقوق او را يك «دائرة المعارف حقوقی متحرک» نام نهاده‌اند.

نظریه دکتر در امور مربوط به (ملی شدن صنایع در کشورها) و «دیوان داوری لاهه» و «اصول حقوقی مربوط بآن» و سایر مسائل حقوقی و بین‌المللی ناشی از ملی شدن صنایع در میان حقوقدانان ایرانی بقول خراس برهان قاطع و بقول عوام «ردخور» ندارد.

در میان هیئت اعرامی بجنوب و دکتر علی‌آبادی «متر و حسین مسکی» زبان محسوب میشد مهندس بیات را می‌گفتند که رابط بین متر و زبان است زیرا کار دیگری از او ساخته نبود.

علی‌آبادی در اجلاس مقید نیست، آهسته

بمطالبات معاون رئیس است. اطلاعات وی درباره نفت هر چند زیاد نیست ولی خوب است. اما این اسم علی‌آبادی هم خیل-ی چیزها بخاطر انان می‌آورد... قبل از عه آنکه انسان خیال می‌کند واقعا علی‌آباد هم شهری است. در صورتیکه شایباملافت باد کتر علی‌آبادی می‌فهمید که اگر علی‌آباد شهر نیست لا اقل بیچه شهر است.

از مختصات این معاون اداری دل‌عاشق پیشه ارست، بقول ابرج؛ حافظی هست بدینا فن او، مدفن عشق بود مدفن او... این زبان شرور و بیکه تاز علی‌آبادی هم اسباب زحمت او شده است. چندی قبل از طرف دکتر مصدق وی سخنگوی رسمی دولت گردید، طی چند جمله آذوقه‌دهی کرد و جوابهای سربالا داد، که صاحب گرم را پشیمان ساخت و بدنهال آن دکتر فاطمی سخنگوی رسمی دولت شد.

هر چه بن میرسد ز دست زبانه است جان من از دست این زبان بلت آمد... در مقابل این دکتر علی‌آبادی چاق خداوند تبارک و تعالی يك دکتر لاغری خلق کرده است که هم نامش حسین است و هم نام فامیلش (علی‌آبادی). ششاکه می‌شود امید اختلاف خوی بشری را پیدا کنید بیاید این دورا جلوی هم بگذارید و انگشتان را از تعجب سخت گاز بکیرید...

دکتر عبدالحسین علی‌آبادی مردیست



۹ تن از اعضاء کمیسیون مطالبات ایران از شرکت ساق؛ ارسلان خلعت‌بری، مهندس حسینی، دکتر خوشبین و دکتر ملك اسمعیلی، دکتر محمد حسین علی‌آبادی، نقوی، دکتر عبدالحسین علی‌آبادی، مهندس پرخیده، لسانی.

تهران مصور

سختن می‌گوید، چون خوش خطی دارد... طینتش باک است زیاد تظاهر و با سخت چینی و منگی باقی نمی‌کند، دو دادن نمره بشاگردان خسیس و در امور داخلی درویش است، در زندگی با از کلیم خود بیرون نمی‌کند، دانشجویان دانشگاه حقوق می‌گویند وقتی علی‌آبادی می‌خواهد نمره بدهد گوی می‌حاجی طینتی کاشانی می‌خواهد مالیات بپردازد آنوقت هم مانند علی‌آبادی در فرانسه تحصیل کرده است. ۲۵ ساله بود که لیسانسیه شد و بعد از مدتی پارسی رفت و تاد کترای حقوق در رشته اقتصاد تحصیل کرد چون بایران آمد بخدمت دادگستری وارد شد. در زمان شاه ساق بوی حکمی دادند، کردن کلفتی کرد و سرانجام با تظار خدمت افتاد، بقول شاعر چو کردی با کلوخ انداز دعوا سرخود را نهان کن زیر شولا... سنا نور استیضاح کننده «بوذری» مدتی رئیس شهبه ۸ دادگاه استیضاح و معاون ثبت کل و رئیس کارگزینی وزارت دادگستری و در زمان اللهیار صالح و موسوی زاده معاون وزیر بود، روزی شام روی یکی از اهرامان کرده گفت آیا بهتر نبود این یکی وزیر و آن یکی معاونش شود؛ شاه اشاره به موسوی زاده کرد که وزیر و نقوی معاونت او را داشت...

می‌گویند نقوی وقتی اسم «جلال عیده» و پدرش را می‌شنود موی برایش راست می‌آید، و قصد فرار می‌کند، حال اگر هلنش را برسد اغشا را در هم کرده و انگشت را بروی دماغ خود میکشاند و می‌گوید هیس... داماد بزرگ حاج امین الضرب دارای شش فرزند است به نسبت دوسر و چهار دختر و چون دهنش بدهانش میرسد این دست هیچوقت (کج) با نیامده است. رئیس کمیسیون مطالبات ایران از شرکت سابق نفت (مؤید و مهربان و کم صحبت و خنده روست. مدتها عده می‌درو وزارت دادگستری از دست (قوی) صریح اللهم خواب راحت نداشتند اینها بیک فرخ نقوی را اینچنین می‌نامیدند: نق، نق... نقوی زیر نقوی مخالف هر قاضی نا درست بود.

از نقای نقوی، دو وکیل و همکاری در کمیسیون، ارسلان خلعت بری و ابوالفضل لسانی هستند. روزهای جمعه ارسلان خانرا که قدی بلند دارد فقط در روی قله های توچال و تپه های اطراف تهران می‌توان کوهی کتربست، او آقدر خاطرات شیرین از این کوه‌نوردی دارد که يك حوصله فراوان و يك چانه گرم لازمست تا آنرا بگوید و بشنود...

ارسلان خان از اعضاء چپه‌ملی بود و تا زمانی که کاندیدای بابل نشد و در آنجا دچار مشکلاتی نگردید عضو متقدم چپه بود، او چندی شهردار تهران و مدتی هم استاندار گیلان بود، وقتی شهردار تهران گشت رئیس بر زلی که خانه «ارسلان خان» در آن جا واقع است داد جلوی خانه شهردار را آب و جارو کردند و یکروزه آنجا را در که زباله دانی بود تمیز ساختند، فردام شهردار پیدایش این خوشخدمتی رئیس برزن را «توبخ» کرد باین دلیل که چرا تا دیروز که من شهردار نبودم اینچنین وظیفه شناسی نمی‌کردی!

بمکس ارسلان کوهنورد، ابوالفضل خان لسانی خانه نشین و اهل مطالعه است. يك کتاب بقطر ۵۰ سانتی‌متر درباره نفت نوشت که اگر روز کار او کتابش را بدست بقیه درسها ۲۳

خوار و گرسنه



درست می کنیم، شما هر چه دارید بمن ببخشید، دیگر او دستش بهیچ جا نرسد... کفتم: یعنی من از دارو ندارم بگذرد؟ کفتم: چه حرفها می زنی، من يك غلام چنتلمن هستم، هر چه من هم داشته باشم مال شماست. کلاه را قاضی کردم و دیدم بدراهی نیست، کفتم آن را بنویس تا امضاء کنم.

همینکه اوضای من پای نوشته نقش بست، دیدم درصدا در آمد، و خشمناک و عصبانی بقال سر کوجه وارد شد و یگسره سر بدن خرد و خیر من آمد و کفتم: خوب مرد حسابی! ما با توجه ناحبی کرده بودیم که باید توسط این آقا، برایشان فحش و بدوی براه بیغام بدهی، همینکه آمدم بگویم که حرفی من نگفته ام، ناخواسته رسیده که ای بی چشم و دو، هم از من نسبه می گیری و هم بن فحش می دهی؟ تا آدم انکار کنم، کفتم: رسید، نچاز رسید، سیور جمله آمد و بد دسته دسته همسایه ها وارد شدند و همه قریب می کشیدند که: «مرد که بی حیا، هم ناموس مردم چشم داری، هم به مردم فحش می دهی، هم به کفتم: و نوگرت تهمت میزنی، هم زن بدبخت را از خانه بیرون می کنی، هم چاهات را در بند می سازی، ما با توجه معامله ای کنیم که خدا نپسندد.» در میان این غوغا، ناگهان دیدم چرچیل دستها را بالا کرد و کفتم:

مردم آرام باشید، این مرد دیگر در این خانه حق ندارد، این مرد خیلی ظلم ها کرده که شافقت کمی از آن را میباید، من هم دیگر راضی نیستم که یک چنین عنصر فاسدی در خانه وزندگی من باشد، از این جهت، بنمایندگی شما و او را به مجازاتی که هایستنگی آن را دارد می رسانم و بعد میکش مجروح و لرزان مرا بروی دودست گرفت و از بالای بانکون همارت، بست کوجه پرتاب کرد و من همچنان که میان زمین و آسمان معلق بودم می شنیدم که مردم فریاد می کشند «زننده باد چرچیل» و می دیدم که او بعلامت پیروزی، با دو انگشش «۷» ساخته و بمردم نشان می دهد. ناگهان از خواب بریدم، دیدم روی صندلی راحتی اطاق کارم دراز کشیده ام و آب از آب تکان نغسورده است، مقاله «هانری برو» همچنان روی بایم بود و من در حالیکه از خواب خودم خنده ام گرفته بودم مقاله اش را ادامه دادم: «هانری برو» نوشته بود... «چون بول! نه، تو را در غلامی هم نمی خوری، تر آ باید مثل میوه و نگرگ، شغال، زرافه در قفس آهنین کرد و در جهان گرداند تا مردم دسته دسته بدیدن این حیوان دو پای بیاند و به بینند چانوری که دنیائی را بعد از آورده بود چه ریختی داشت...» راستی که حق با «هانری برو» است، باین جا و رها نباید رحم کرد این ها اگر آزاد باشند، بهر صورت نیش می دهند، آتش می افروزند، اینها را باید مثل حیوانات وحشی، فقط در قفس جای داد.

با بودن من نامه پرانی می کنی. یک مرتبه چیزی بسم کشید و تکه کاغذی را جلویم انداخت و کفتم: خاك بر سرت کنند، تو بیایت زن نجیب را نداری، مرده شوی خودت و شانوات را ببرد و آنگاه راهش را گرفت و رفت...

و من وقتی نامه ای را که ز من بطرف من پرتاب کرده بودم کشودم، دیدم نامه ای است بامضای زن همسایه که قربان و صدقه من رفته است و خواسته است که يك بار دیگر، شب وصال را تجدید کنیم...

کفتم چرچیل این دیگر چه حقه ای است، کفتم: ناراحت نشو، زنها مثل «روسها» اهل قهر و عصبانیت و فحاشی هستند، کمی خسوسرد باش خودش برمی گردد... دیدم، از چه ام نیز خبری نیست کفتم، چرچیل: چه ام کجاست، کفتم: خانه ای که زن توش نیست، بچه می خواهد چه کند، من او را مثل «مستعمرات ایتالیا» زیر سرپرستی و قیمومیت، آدم مطمئنی گذاشته ام. وقتی اوضاع رو برآید، او را دوباره اینجا برمیگردانم. پیش خود کفتم: الحق کسه آدم خبره و جهان دیده ای است!

... در فکر حال و وضع خود بودم که، دیدم ناگهان، در اطاق بهم خورد و مرد همسایه با باطاق کدازد و کفتم: - مرد که بی آبرو، خجالت نمی کشی که با زن من رابطه پیدا می کنی، تا آدم بگویم دروغ است، چپ و راست مش و لگد بس و بدمن نرود آمد و خرد و خیر کوجه اطاق افتادم.

ناله بر آوردم که چرچیل، دستم بدامنت اوضاع خراب شد، چرچیل، با خسوسردی کفتم: نه، طوری نیست، کمی طاقت داشته باش، کارها خودش درست می شود... کفتم، آخر آبرویم رفت، اگر زنم برود و شکایت کند و حرفش را بگرمی بنشانند، مطاق تهدیدی که در عقد نامه کرده ام، هر چه دارم باید بمن بدهم. کفتم برای این هم يك کلاه قانونی

اوقطع رابطه کرد کفتم اگر اطمینان داری بیرونش کن... کفتم «بچشم طبع و منقادم» دیدم، که مغارج خانه، بطور سرسام آوری ترقی کرده است، قیمت گوشت دو برابر شده، نان مثل جواهر ارزش پیدا کرده، آب، هم قیمت شامیانی اصل فرانسه گردیده، کفتم چرچیل، این دیگر از چیست، کفتم این دکاندارهای اطراف شما مثل دسیاهان آفریقای وزدهای سرگردانه هستند، کفتم مگر جمهوری با این زدها، این بیشرها معامله کنی، برو کمی انورتر کفتم «بله»، بقرانیت کردم.

... دیدم، که کفتم خانه گریه کنان آمد که این چرچیل، بن تجاوز کرده است، کفتم چرچیل این چه می گوید؟ کفتم خودتان قضاوت کنید از بنده پیر مرد زوار در رفته از این کارها ساخته است! این ضعیفه، مثل «هادام سمپسون» پر توقع است و آخر وعاقبت آتشی در این خانه بر با خواهد کرد، کفتم هر کار میدانی بکن کفتم «غلام شما هستم»

... دیدم، چرچیل در گوشم نجوا می کند که مواظب خانم باشید با مرد های همسایه رابطه دارد و من پیش خود کفتم، ای دل غافل، دیدی عسری گول خورده بودم و حالا «اینتلینجنت سرویس» چرچیل، پیدارم کرد، و بعد، از سوراخ در باطاق زن نگاه کردم، دیدم دارد کاغذی می نویسد و وقتی تمام شد چرچیل را صدا کرد و باو داد و آهسته در گوشش چیزی کفتم... همینکه چرچیل بیرون آمد پریدم و نامه را گرفتم و دیدم زنم برده همسایه نوشته است که حتماً بدیدن او بیاید، دیوانه وار بتوی اطاق پریدم که: زنیکه خجالت نمی کشی،

زنجیر کرده بود، ۱۲۰ کیلو گوشت لغم بیرون کشید و جلویم گذاشت.

بر رفتش نگاه کردم دیدم قیانه اش به نظرم آشنای آید بر سیدم است چیست کفتم: «چرچیل! چنانکه گویی تعفه نظنر گیر آورده ام و اگر دیر بچینم از چنگم بیرون خواهند آورد با شنیدن نام «چرچیل» جلوانه هر چه پول داشتم در دست تاجر برده فروش گذاردم و چرچیل را از میان جمعیت بیرون کشیدم و بخانه آوردم و وقتی خوب نفس تازه کردم کفتم: چرچیل، کفتم: بله قربانت کردم! کفتم میدانی از حالا من از باب تو هستم، کفتم: «جان من بفرماید» کفتم: یعنی مالک این هیکل تو من هستم کفتم بر من کشر لعنت، کفتم خوب با اینوصف گذشته گذشت، تو يك وقتی صدراعظم امپراطوری بودی کاری بوظایف امروزت ندارد، همانطور که من هم همه بدجنسی های گذشته هایت را فراموش می کنم و فکر تلافی نیستم، فقط دلم می خواهد، این خانه و زندگی را، همان طور که يك امپراطوری را می گرداندی منظم و دقیق بگردانی، من همه کارها را بدست تو می سپارم، تو هم باید آنرا خوب اداره کنی خیال کن، مستراح منزل من مالا یاست اف تمیز کردن آن غفلت مکن خیال کن اطاق پذیرایی من افریقای جنوبی است، پیوسته بدان سر بکش، فکر کن اطاق غذا خوری من کانا داست، همیشه آنرا پاک و پاکیزه نگاه دار، خلاصه بهمان شکل که مالک امپراطوری و اداره می کردی، خانه وزندگی مرا هم مواظب باش و بهمانطور که کشورهای کامنولت را در یک جهت پیش می بردی، امور منزل من را هم آهنگ و منظم کن، تعظیم متعلقه ای می کرد و کفتم: «بچشم اطاعت میکنم»

آنوقت او را مرخص کردم و آسوده در گوشه اطاقم ایتمد و بزبان حال میگفتم کسی که غلامی چون چرچیل دارد، دیگر چه غمی دارد... خانه من دیگر امپراطور خانها خواهد بود و مثل ساعت او را آن خواهد کشت!

ولسی عجب خوابی بر او دیده خوابی برای خود دیده بودم از این بس بیایی با صحنه های جورا جور، تاریک و روشن اما همه پر فرغ و پر سرو صدا و پر شدم، که از هر يك چیزی بغاطرم مانده است: ... دیدم که کم کم بعض اسباب و اثاثیه خانه کم می شود کفتم: چرچیل، مادر خانه دزد نداشتیم این چه باطالی است؟ کفتم فدای خاك پاك مبارکت کردم، داشتم و نمی دانستید این آشپز منزل مثل «جیانکی چک» دستش کج است، باید با

در گوشه اطاق کارم، با سودگی لیده بودم و بعضی از آثار «هانری برو» را مطالعه می کردم.

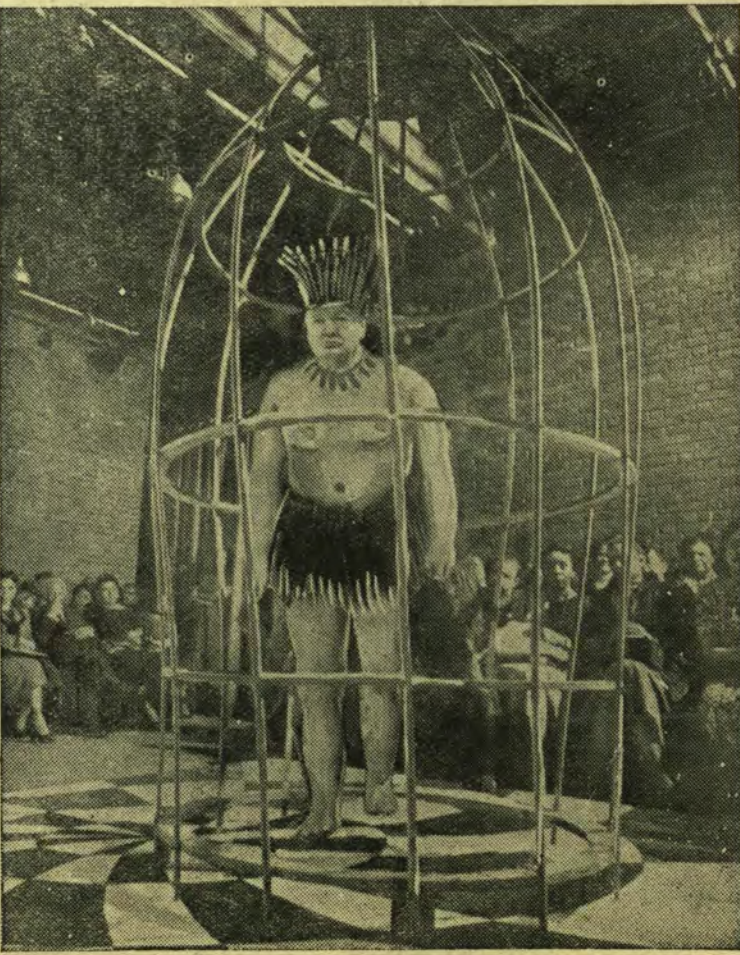
«هانری برو» یکی از نویسندهگان معروف ضد انگلیسی کشور فرانسه است که سرانجام نیز قربانی سیاست مکارانه انگلستان شد و تهمت فاهيست بودن بعد از چنگه اخیر، تیرباران گردید. مقاله ای که داشتم میخواندم، در خصوص فجایع انگلستان بود «هانری برو» خطاب به «جون بول» مظهر انگلستان است و مطالب نوشته بود که: ای جون بول میبینم روزی را که تو بنده و برده شوی و پس از عمری مکیدن خون مردم جهان، بغلامی افتی و تو را در معرض خرید و فروش بگذارند...

بی اختیار سرم از روی مقاله بلند شد و به پشتی نرم صندلی راحتی که در آن خنیدم، بودم تکیه کرد و فکر آرزو مند من مجالی یافت که پروانه وار گرد این نوشته رؤیایانگیر بچرخم.

بعض نوشته ها هست که باید آنرا مزه مزه کرد، باید آن را مثل آب نبات زیر لب مکید تا طعم و لذت آنرا درک کرد برای آنها یکم مثل ما، زهر انگلستان استعمار طلب را چشیده اند، برای آنها یکم مثل ما از مظالم انگلیسها ستوه آمده اند برای آنها یکم مثل ما، سالها با بیچیه دست سیاستمداران ساحل تایمز بوده اند و دارو ندرشان را سرمایه داران لندن بتاراج برده اند برای ما اینگونه نوشته ها سکر آور است گویی زبان حال ماست، مثل اینکه «هانری برو» مردی که اکنون در جهان نیست، از جانب ما صحبت کرده است و برای انگلیس های طماع همان سر نوشتی را خواستار شده است که در قلوب ما و میلیونها نفر دیگر چیزی شیه بدان موج میزند، آخر این همه جنایات باید کفتری داشته باشد و سیاستمداران که دنیائی را از نیش جوال دوزهای خود بجان آورده اند افلا برای یکبار هم شده نیش سوزنی را بچشند و مشت از خروارها بی شرمی بانی که مرتکب شده اند نصیب خودشان شود.

در این فکرها بودم که ه ای خواب آور بهاری نیو کک کرد و مرا که جای راحتی داشتم خواب در بود.

... دیدم: دوباره بازار پر زک سر پوشیده می هم که از بس شلوغ است اگر سوزنی بیاندازند بزمن نرسد، بر سیدم اینجا کجاست کفتم بازار برده فروشان است و سیاستمداران انگلیسی را آورده اند و دارند می فروشند. دهام از تعجب بازماند که چه ها میشوند... ناگهان صدای بگو هم رسید که «ای خوش سلیقه بیای اینجا، برده های چاق و چله پیش من است، خریدار با معرفت میخوام که قدر بدانند... آی خیر به بینی اینها» کفتم هر چه با ابا داد، حالا که وضع دنیا دگرگون شده است، چرا من يك غلام انگلیسی نداشته باشم، بدین قصد، از میان جمعیتی که غافل می بر پا کرده بود، راهی باز کردم و خودم را بتاجر برده فروش رسانده کفتم: يك برده عالی بیار و به بینم نکاهی بقو بلا می افکنند و کفتم: معلوم میشود که گوهر شناسی، کفتم بارک الله که خوب شناخته می کفتم حالا که اینطور است کله کنده ترا همه را بتو میدم و دست انداخت و از میان برده های که در پشت سرخوه به



ای جون بول... می بینم روزی را که تو بنده و برده شوی و پس از عمری مکیدن خون مردم جهان، بغلامی افتی و تو را در معرض خرید و فروش بگذارند. «هانری برو»

چرچیل در قفس

تهران مصور

جنگ در شمال

درفوا حی قطب شمال مبارزه شدید چگونه کوههای عظیم یخ از آبرای خطر عظیمی در صورت شعله ور شدن آتش

کاپیتان گنت بسیار خوب دیگر از این سؤالها نخواستیم کرد، ولی این را بگو ببینم چرا شما بروسها ملاحظه دارید؟ پسر اسکیمو گفت: چون آنها اغلب بدین ما می آیند و برای ما هدیه می آورند و از همه مهمتر از آن ما خیلی خوششان می آید!!
بهر حال در آن طرف مرزهای آلاسکا، یعنی در شمالی ترین



لباس سربازان آمریکایی در مناطق قطبی با برق گرم میشود

نقطه سیبری مرتباً هواپیماهای چهارموتوره شوروی به زمین می نشیند و کلا ومهمات پیاده میکنند. یکی از جزایر شمالی آلاسکا که متعلق بدولت امریکاست با شوروی فقط هشت میل فاصله دارد و اگر جنگ سوم جهانی شروع شود، دولت شوروی میتواند از این نقطه در مدت چند دقیقه در خاک امریکا نیرو پیاده کند. در اطراف این جزیره که « سنت لورنس» نام دارد اتفاقات خوشه و عجیب و غریبی در جریان است.

جریان تضیی از این قرارداد است که چندی پیش دو کوه یخ بسیار

در این روزها که دره ها از تغییر سیاست شوروی سخن گفت:

میشود، در مناطق یخبندان قطبی مبارزه شدیدی بین امریکا و شوروی، جریان دارد و طرفین خود را برای یخکارهای خونینی در این ناحیه ر افتاده و متروک آماده میکنند زیرا کارشناسان نظامی این دو کشور، معتقدند که جنگ عالمسوز سوم بنواحی یخبندان قطب شمال کشیده خواهد شد و در اینجا سر نوشت نهایی جنگ معلوم میگردد.

بطوری که ملاحظه این اظهار میدارند تا بحال در این مبارزه بروزی با امریکا بوده زیرا این کشور توانسته از بیشتر نواحی قطبی از قبیل ایسلند، گروتلند، و آلاسکا بنفع خود استفاده نماید و در آن نقاط پایگاهها و استحکامات نظامی متعددی ایجاد نماید، ولی شوروی هم بیکار نشسته و در بعضی از این نواحی مخصوصاً آلاسکا و جزایر اطراف آن دست به عملیات شدیدی زده است.

بطوریکه میدانید، آلاسکا نخست متعلق بدولت شوروی بود ولی مدتی قبل آنرا با امریکا فروخت، و اکنون از این معامله سخت پشیمان است، زیرا حالا میفهمد که سرزمین یخزده آلاسکا، از نظر سوق الجیشی چقدر ارزش دارد، چون این سرزمین حدفاصل بین خاک امریکا و منطقه سیبری است و اگر ناحیه مزبور در دست شوروی بود، در حقیقت با کشورهای متحد امریکا همسایه و هم مرز میشد.

دولت امریکا در آلاسکا شروع بساختن استحکامات و پایگاه های نظامی مهمی کرده و فرودگاههای مجهزی ساخته که برای نشستن هواپیماهای بزرگ کاملاً مناسب است، دولت شوروی هم گاه گاه دسته های مسلح اکتشافی بنواحی شمالی این منطقه که امریکاییها هنوز استحکاماتی در آنجا ساخته اند میفرستد، و سعی میکند اطلاعاتی از استحکامات امریکاییها در این ناحیه بدست بیاورد.

افسران و سربازان این دسته های اکتشافی، در زمین با اسکیموها که صلحجو ترین مردم روی زمین هستند طرح دوستی ریخته و برای آنها هدیه های می آورند، بدین امید که آنها را با خود همراه و مساعد کرده وستون پنجمی در آلاسکا تشکیل دهند، تا هنگامیکه جنگ در این منطقه شروع شد، این ستون پنجم بدردها می فرودد و مأموریت کسب اخبار و اطلاعات و شریک کاری در تشکیلات امریکاییها را انجام دهد.

جاسوسان شوروی برای اینکار که خواب اسکیموها را پیدا کرده و با تقلید و احترام گذاشتن بمادات و رسوم آنها توجهشان را بطرف خود جلب کرده اند چندی پیش یک پسر اسکیمو که همراه پدر خود برای تمویض پوست با سایر اجناس مورد نیاز، بنواحی جنوبی آلاسکا که دولت امریکا فروهنگاههای بزرگ در آنجا ایجاد کرده رفته بود بنابدهوت کاپیتان یک کشتی ماهگیری کانادایی سوار کشتی مزبور شد و هنگامیکه بخواست از پذیرایی کاپیتان تشکر کند، گفت شما هم مانند روسها آدمهای خوبی هستید، وقتی کاپیتان از او پرسید روسها در منطقه شما چه میکنند؟ اسکیمو از این حرف بدش آمد و گفت: دیگر از پرسوالها از من نکنید، زیرا آنها گفته اند که اگر مباحثی از ایشان بزرگم دیگر بدندان خواهند آمد!

طوق قطبی

بین امریکای و شوروی جریان دادر امریکا با بایهای شوروی در حرکتند جنگ در مناطق قطبی دنیا را تهدید میکند

عظیم از اقیانوس منجمد شمالی جدا شده و وارد کانال بین جزیره سنه اورنس و شوروی گردید، سپس از آنجا هم تجاوز کرد و بدریای شمال آلاسکا رسید، مقامات نظامی امریکا که هر آن مترصد بودند مناطق تازه‌ای برای ساختن استحکامات بدست آورند، فوراً از قطعه پشهای مزبور استفاده کرده روی آنها استحکامات جنگی ساختند، اما پشهای



فرماندهان نیروهای امریکا و شوروی در مناطق قطبی

مزبور اختیار حرکت خود را بدوات امریکا نداده و همچنان بحرکت دشمنای خود ادامه دادند، بطوریکه چند بار وارد آبهای شوروی گره‌بند و بلاحمت و مشقت زیاد تولاستند پشهارا از آبهای شوروی دور کنند.

برای اینکار مقامات امریکایی سعی میکنند با ایجاد امواج و طوفان مصنوعی، پشهارا از کجروی و تعطیلی بقلرو دشمن باز دارند و با بایهای آلاسکا بکشاند، زیرا در صورتیکه نتوانند کوههای یخ را بطرف خود بکشاند، این کوههای متحرک با تمام استحکامات و مهمات

و آوازم جنگی آن بدست روسها خواهد آمد.

تا بحال یکی دومرتبه اتفاق افتاده که پشها با مقدار زیادی لوازم جنگی وارد آبهای شوروی شده‌اند، و هنگامیکه دوباره امواج آب آنها را بر گردانده هیچ چیز روی آنها نبود، زیرا روسها همه را لوطی خور کرده و فقط چند اعلامیه غلبه و شهادت پشهای آنها گذاشته بودند. روسها در تکنیک جنگ در نواحی قطبی، از امریکاییها جلوترند و بلاوجه دارای استعداد و استقامت زیادتری هستند و بهین جهت محافل نظامی احتمال میدهند که شوروی جنگ سوم را از نواحی قطبی شروع خواهد کرد ولی امریکاییها هم در این قسمت دارای امتیازاتی هستند، از جمله این که وسایل جنگی اسلحه و مهمات آنها از اسلحه روسها بهتر است و متلاسر بازان قطبی آنها همه دارای لباسهای مخصوصی هستند که سیم های نازکی از تمام قسمتهای آن عبور می‌کند و با قوه برق گرم میشود. در حالیکه سربازان روسی دارای چنین لباسی نیستند و همان لباسهای معمولی متنها ضخیم و گرم را بتن دارند، همچنین امریکاییها سلاحهای مخصوصی برای جنگ در نواحی قطبی تهیه کرده‌اند که تا آنجاییکه اطلاع داریم روسها فاقد آنهاند و همه میدانند که برتری اسلحه در جنگهای جدید مهمترین عامل پیروزی است امتیازی که روسها نسبت به امریکاییها دارند اینست که مناطق قطبی فوق‌الذکر (البته قسمتهایی که متعلق به شوروی است) جزو کشور آنهاست و در آن دارای همه آونه تأسیسات شهری و نظامی از قبیل: سربازخانه، راه آهن، فرودگاه و غیره هستند، با اینحال تأسیساتی که اخیراً مهندسين امریکایی ساخته‌اند نسبت به تکیلات روسها فوق‌العاده برتری دارد، مثلا فرودگاههایی که در «ایسلند» و «گروئلند» برپا کرده‌اند از بزرگترین و مجهزترین فرودگاههای نظامی است که نظیرش را شاید در کشورهای متدین و متمدنی اروپا نیز نتوان یافت این جزایر چنانکه میدانید در منطقه قطبی واقع شده، و حتی در فصل تابستان از برف و یخ مستور است و همیشه کولاک و طوفان در آن جا جریان دارد و این برف و کولاک و طوفان تأثیری در این تأسیسات جنگی ندارد.

امریکاییها برای تسهیل کار خود حتی در برخی از این مناطق کوههای یخ را از میان برداشته و محل آنها را باراضی مسطح و هموار تبدیل کرده‌اند، در بعضی نقاط هم شکم صخره‌های عظیم یخی را شکافته و در داخل آنها پناهگاه گرمی برای سربازان تمییم نموده‌اند. موضوعی که بیش از همه توجه کارشناسان نظامی را جلب کرده تغییراتی است که جنگهای احتمال قطبی در وضع کره زمین خواهد داد، زیرا مسلم است که اگر چنین جنگی در آن نواحی درگیرد و طی آن سلاحهای خطرناک و بیرومند مانند پشهای اتمی استعمال شود، وضع قطب و در نتیجه وضع جهان عوض خواهد شد، و دنیا بصورت دیگری در خواهد آمد، زیرا قسمت اعظم برفها و یخهای قطبی بر اثر استعمال پشهای اتمی و هیدروژنی ذوب خواهند شد و قطعات عظیم یخ سراسر بقیه در صفحه ۱۹



داستان ادبی

از: آناتول فرانس

ریکه

بسات بدرمیشود بسیار اندوهناک شد؛ مخصوصاً وقتی دید لباسها و روپوشهای سفید را در صندوق گلفی جاچا می کنند خیلی ناراحت شد.

«پولین» با عجله لی مقرون بختنودی پیراهنهایش را در صندوق فرار پیداد بحدی از این حرکت پولین بدش آمد که پشت باوو رو بدیوار کرد و با خود گفت: این دیگر از همه بدتر است زیرا نشانه خانه همه گارهاست! تصمیم گرفت دیگر بطرف پولین نگاه نکند اما ناگهان پولین ضمن آمدورفت خود ملذت وضع روحی ریکه شد و این حالت بنظر او مسخره آمد خنده اش گرفت و گفت: ریکه یا، یا! اما ریکه از جایش تکان نخورد و سرش را بطرف پولین برگرداند. دیگر حوصله نداشت صاحب جوان خود را نوازش کند و حتی یک حس شرابی و باطنی باو حکم می کرد که بصندوق هم نزدیک نشود. پولین چند بار او را صدا زد و چون جوابی نشد رفت و او را در آغوش خود از جا بلند کرد و از روی استهزا گفت: چه بد بختی چه دردم بهات میسوزد! ولی ریکه از این حرفهای نیشدار چیزی نمی فهمید و با حالت سکون و شمر در آغوش پولین باقی ماند نه باو نگاه میکرد و نه نظاره ی بشنیدن مینمود. پولین سه بار گفت: ریکه نگاه کن! اما فایده ای نکرد. پولین خشمناک شد و ریکه را بصندوق انداخت و درش را بست. در همین حال عمده صدایش کرد و او از اطاق رفت و ریکه را نوبی جامه دادن باقی گذاشت.

ریکه از این پیش آمد بد شدت ناراحت شد، ارتعش و اینک فقط از راه شوخی او فرستگ دور بود و چون وضع خود را خیلی و غم می دید تصمیم گرفت حرکتی بخواهد آن نیز باید چند لحظه بی حرکت سر جایش ماند. چون آن که نفسی بشکستولی برای نجات خود از این وضع بدست و پا افتاده در همین حال آقای «برژره» که میخواست از خانه برین برود صدا زد: ریکه یا یا یا برویم کنار رودخانه گردش کنیم. و چون اثری از ریکه نداشت با تعجب پرسید: ریکه کجاست؟ ریکه بشنیدن صدای آقای برژره قوتی گرفت و با کشیدن پنجه بچار صندوق بصدای صاحب خورد جواب داد: برژره از پولین که بطرف جامه دادن برگشته بود پرسید کجاست؟ - نری صندوق! - چطور چرا نری صندوق؟

آقای «برژره» با خواهر و دختر خود خانه کهنه کوچی «سن» را تخلیه می کردند تا در خانه نوساز کوچی «وزیر ارد» سکونت می کردند. در ساعات طولانی اسباب کشی «ریکه» سک با وفای آنها با نهایت اندوه در خانه خالی سرگردان بود. چند نفر ناشناس بدلباس و بدزبان و وحشی آسایش او را برهم میزدند. حتی میان آذین خانه میرفتند و پنجه غذا و ظرف آب او را لنگد مال می کردند، همین که میرفت روی یک صندلی فرار میکرد آنرا بر میداشتند و به محض آنکه میخواست روی یکی از فرش ها غلطی بزند آنرا در نهایت سختی از زیرش می کشیدند. بیچاره نمی دانست در خانه خود کجا فرار میکرد!

در آغوش ریکه قصد مقاومت داشت و بختی پارس می گرد اما وقتی دید کسی بصدایش اعتنا نمیکند احساس شکست کرد بخصوص وقتی که ماده وازل «روله» باو تشرزد و گفت: خفه شو! و ماده وازل «پولین» اضافه کرد: ریکه، خیلی لوس شدی! بعد از این دیگر از پارس کرد و روانه اطلاع بصاحب خود منصرف شد و لازم داشت برای حفظ اموال مبارزه کند با آن جهت در حال سکوت بر خرابیهای خانه دلسوزی میکرد و از این اطاق آن اطاق دنبال آرامش میرفت وقتی اسباب گنجه را اطاقی که او خریده بود وارد میشدند از روی احتیاط خود را زیرهیز یا کمدهای که هنوز در جای خود باقی مانده بود مخفی می کرد ولی این احتیاط برای او بجای فایده ضرر داشت زیرا برودی مز روی سر او خراب میشد و او را تهدید بخریدن مینمود از این رو بحیرت و با موهای سیخ شده راه فراریش می گرفت و اینها نگاه دیگری که از اولی چندان اطمنان بخش تر بود میخورد اما این ناراحتی ها و حتی این خطر ها در برابر زحمت روحی او چیزی نبود موضوع مهم آن بود که روحیه وی صدمه وارده کرده بودند اما نه خانه در نظر او اشیاء بی جان نبودند بلکه هر یک بمنزله موجودات ذیروح و قابل ستایشی بوده اند که عزیمت آنها از خانه نشانه بدبختی بر روی بود!

«یک گوئر (۱۸۲۶ - ۱۸۷۰) شاعر» «شهور اسپانیولی در شهر «سویل» متولد» «شد» پدرش هنگامیکه وی نه سال داشت «بدروید حیات گرفت و او ناسزیر از آغاز» «جوانی بکار پرداخت، در سال ۱۸۵۴ در «یکی از وزارت خانه ها بخدمت اشتغال» «حجت و از همین سال شروع بشر آثار» «ادبی خود را و در برودی در شماردهای» «تاریک عهد خود در آمده بعضی از اشعار» «او که از حیث شدت تأثیر باشعار «هانری» «هاینه» شباهت دارد در میان مردم اسپانیا» «مشهور است. اینک ترجمه یکی از قطعات» «او که آنرا بعنوان «جدایی» نقل میکنند» «چاپخانه ها با الهای سیاه خود برای آویختن لانه های خویش به بالکن خانه ات برگشته اند، و هنگام بازی با یکدیگر با الهای خود را بر پنجره اطاق تومی زنند.»

اما آنها که پرواز خود را برای تماهای جمال تو و سعادت من سست و آرام می کنند، آنها که نام ما را شناخته اند، آنها ... با زنی کردند!

بیچک های ایوه باردیگر از دیوار های باغ تو بیلا خواهند خزید، و گل آنها باز به دناز ظهرها خواهد شکست و این بار زیباتر از سابق خواهد بود.

اما آن گلها که بایکدیگر بر آن تها نظر می افکنند و قطرات شبنم بر آنها شسته و طراوتی خاص بدانها بخشیده بود، و خود بشنایه اشکهای روز بر روی گلبرگهای - لرزیدند، آنها ... دیگر نخواهند شکست!

سختان گرم عاشقانه دلباختگان از نو در گوش تو تپان خواهند افکند، و شاید قلب تو یکبار دیگر از خواب عمیق خود بیدار و بشق و سوزی گرفتار گردد.

اما دیگر کسی مانند من خوش و غمگین و چون کسی که در برابر سحرای زانو زده ولی با سوز و کد از عبادت کند و ترای بودن، چور دوست بدارد، نواهی یافت ... اشتباه میکنم، هیچکس دیگر ترا چون من دوست نخواهد داشت!

از استاد نظام وفا

آشیان دل یاد کن از من دلا روزی گر افتاد کدر بر گلی زرد و گیاهی خشک و شاخی بی ثمر کو نوای بلبل و کسو جلوه کل ای بهار و چه دلگیر آمدی امسال و رفتی بی خبر من ندانم چیستی ای آشیان دل که تو هر قدر دیوانه تر گردی شوی آباد تر کاروان عشق و دل در گوی تو افکنده رخت تو کجا از گوی خود بر بسته ای بار سفر نیست باک از رو زمین پوشی و بنمائی بغیر کو کب بخت منی هر جا که گردی جلوه گر چون کند پروانه ای پرواز کرد شمع خود از توام یاد آید و روزی که بودم بال و پر در زمان پیری و در مساندگر و غم نظام گر نبودی عشق ما را خود چه می بودی در گر گردش سبزه نوروز ۳۲ بادوست و اتمی خود کریم فاطمی



تهران مصور

سان و اطاق خواب و اطاق لاهار خوریت را اذغال کنند و انا نه ات را اینسو آنسو بکشند و از خانه بیرون ببرند، صندلی راحتی تو و مرا از پاه ها پائین بکشند. همان صندلی که شها و غلاب صبحها روی آن در کنار یکدیگر استراحت میکردیم، من خودم میدیدم که چطور آن صندلی عزیز در میان دستهای این افراد بدلباس ژنده پوش ناله میکرد! او اصلاً باین اذغالگران اعتراضی نکردی. اگر تو دیگر قدرت اداره خانه ات را نداری، اگر دیگر نمیتوانی آن سریالی های فشنگ را که صبحها هنگام خروج از رختخواب می پوشیدی و من در حال بازی آن ها را از زمین گرفتن حفظ کنی، اگر توضیحی بیچاره ندی ای، بر کتف من ...

برای آنکه خیلی احمق است! آقای برژره دوست خود را از زندان بیرون آورد و با هم از پله های عمارت پائین رفتند. در کوی آقای برژره و سنگش با منظره اسفناوری مواجه شدند. تمام انا نه خانه در آنجا به هم ریخته و کنار خرابان افتاده بود زیرا اسباب کتلهای برای رفع خستگی بکافله مجاورته بودند. در این هنگام ریکه پاهای صاحب خود را در میان دو دست گرفت و چشمهای فشنگش را بطرف او بلند کرد و با نگاه خود گفت: «ارباب بیچاره من! تو که چندین بار خیلی ژرمنند و فوی بریدی، حالاً مگر فقیر شده ای؟ مگر ضعف و ناتوان شده ای؟ چطور آدمهای با برهنه و جلوه بر ابرام گذاری

ترانه ها و رباعیات

دستی که زدی بناز در زلف تو چنگت آن چشم بشتت بی توام دیدم! بخون ای باد صبا مسرا! بکامی برسان در طرته او دلی است ما را ز نهار آندوست که عهد و ستادوی بشکست میگفت که بعد ازین بنوا ب- م بینی چندان ز فراق در زیانم که می پرس چندان بگریست دید گام که می پرس (ادب صابر)

مضامین دلپسند

همه مرغان چمن در قسم جمع شوند ... خیره کردم اتوان بوسه زدم جانی را قسمت مازین چمن بار تعلق بود و بس ... حیفاست که در گردن حور افکنندش کس چینی دید و هوای خوش و پروازی کرد (عرفی شیرازی)

بدبین نباشید

بدبینی روح و جسم را رنجور و اطرافیان و دوستان را ناراحت میسازد



اگر به اخلاق و طرز رفتار اشخاص بدبین و پنهان جو توجه کرده باشید، متوجه شده اید که چگونه افراد نسبت به تمام موجودات روی زمین بدبین هستند و با این صفت زشت علاوه بر اینکه دائماً خود رنج میبرند و مسائل ناراحتی اطرافیان را نیز فراهم میسازند.

در اولین برخورد با این اشخاص، قیافه گرفته و اخم آلود، چشمان اندوهگین و سر و وضع نامرتبشان جلب نظر میکنند و با کسی دقت نمیتوان باضطراب و ناراحتی درونی آنها بی برد، این اشخاص، کم حرف میزنند، و بعضی اینکه کسی با آنها بگوید «حالت چطور» درد دلشان شروع میشود و از ناسازگاری روزگار، خرابی محیط، بدشانسی، خرابی اوضاع اجتماعی داستانها میگویند، گاهی هم با او از این بالاتر میگذارند و خدا، طبیعت، و همه چیز را مسئول میدانند و هرچه دلشان خواست و بزبانشان آمد میگویند.

اگر خدای نخواست یک نفر بدبین کدورتی با دوست یا فامیلش پیدا کند، به تمام گفتار و کردار او با نظر بدبینی مینگرد حرفها و کارهای او را مصلحتی میدانند، به جزئیات زندگی او ایراد میگیرد و حتی اگر او را در خیابان ببیند که با سلام کرد پیش خود میگوید «سلام کردن او آفتدها ساده نیست حتماً خیالی دارد، نکند میخواهد فریبم بدهد و نقشه خطرناکی بر ضد من طرح کند»

بدبین از اجتماع و فامیل فراری است، بجز فکرهای بیهوده و فحش خوردن کاری ندارد، اگر کسی مانع او نشود یا پای بند خانواده و پدر و مادر نباشد بکوه و دشت پناه میبرد، روز و روز از زندگی متنفرتر می شود. اما تصور نشود که این صفت مانند یک بیماری حاد ناگهان با انسان رو میآورد و او را باین روز میاندازد، بلکه اینگونه اشخاص از مدتها پیش بر سر یک موضوع بی اهمیت خشکین می شود و تکرار این عصبانیت ها و نزدیک شدن فواصل آنها کم کم کار را بدبینی کشانده است تا اینجا ممکن است یک مانع کوچک و بیا یک دشمنی بی اهمیت و مواجه شدن با

یک اشکال ساده این بدبینی را بگوید بیآورد ولی از این پس یعنی از وقتیکه شخص در اولین برخورد با ناملائیات، بردباری خود را از دست داد اشکالات و کار شکنی های پدید زندگی در نظر او بر مراتب بزرگتر و ناراحت کننده تر جلوه گر خواهد شد و بقول معروف کاهی را کوهی خواهد دید، و بر سر زمان بردشت این ناراحتی افزوده می شود

وجود این صفت زشت در میان افراد یک خانواده و حتی در یکی از افراد سبب ناراحتی دیگران میگردد و محال است هر شب و روز در اینگونه خانواده ها نزاع یا دلنگینی روی نهد.

شوهر بدبین روزی هزار بار زن خود را از زندگی بیزار میکند زیرا مرتباً از کار خود شکایت دارد، اگر غذا کمی دیر حاضر شود یا غذای نخواستگی کسی شور باشد آنرا دلیل بر بد جنسی و توطئه او زنش می داند، و علناً به او می گوید که تو مخصوصاً غذا را شور کردی تا مرا عصبانی کنی، غذا نمیخورد، بر سر همین شوری معتصر ترا می برسی می سازد و یک کاش که این بهانه جوئی فقط یک مرتبه باشد، این قبیل شوهران از کوچک ترین امور خانه ایراد می گیرند، تمام آنها را از بد و خوب دلیل بر مخالفت با خودشان میدانند و پیش خود خیال می کنند که زن و کلفت و نوکر و بچه و پدر و مادر، همه با او دشمن هستند و از عذاب دادن اولدت میبرند؛ خطر بدبینی زن هم دست کم از این ندارد، مردی که زن بدبین داشته باشد حتی یک لحظه هم روی راحت را نخواهد دید در مواقعی که خارج از منزل مشغول کار و فعالیت است جز خشکی نتیجه ای نمی گیرد و ظهر و شب هم که برای رفع خستگی به منزل میرود تازه اول بدبختی است، بعضی اینکه وارد شود خانم را ترشرو و اخم آلود می بیند که در گوشه ای نشسته است علاوه بر اینکه سلامی نمی کند جواب سلام شوهرش را هم نمیدهد یا با اگر جواب میدهد حرفها و استیلاات او را بدون جواب میگذارد و کارهای او درست مثل اینست که از صبح یعنی موقع خروج شوهرش از منزل خود را برای دعوای و پنهان گیری از او آماده

بقیه در صفحه ۲۰

... صحبت از پیشرفتها و ترقیات علم طب

بود و مثل همیشه چند قری که دور هم جمع بودیم راجع به چیزهایی که از آن سردر نمی آوریم اظهار عقیده می کردیم. در این میان تنها دکتر «م» استاد ادبیات پاری بود که لب از لب نمی گشود و فقط گوش می کرد. بالاخره حوصله مان از این همه کم حرفی سر آمد و همه با او پریدیم که آخر تو هم چیزی بگو، نیمی بر لبانش نقش بست گفت آخر من دکتر در ادبیات فارسی هستم نه در طب و معمولاً در مباحثی که سر در نمی آورم خودم را وارد نمی کنم، باینحال در حدود یک ماه پیش واقعه ای برای من روی داد که نقل آن در اینجا بی مناسب نیست و بموضوع گفتگوی شما که پیشرفت و ترقیات علم طب است می خورد. همه یکصد گفتیم ما با اندازه کافی صحبت کرده ایم حالا دیگر لوبت شماس و دکتر «م» وقتی اصرار رفتن را دید شروع بصحبت کرد:

در حدود یکماه پیش بقصد ملاقات دوستی بمریضخانه دولتی سری زدم و فکر می کردم که در عرض چند دقیقه او را خواهم دید و بر کلاس درسم خواهم رسید. طبق معمول عده زیادی بیمار در گوشه و کنار مریضخانه و پشت درهای هر بخش «وول» می زدند و من باینکه سعی داشتم هر چه زودتر بگرم برسم، حال وضع یکی از آنها که عباس نام داشت و هیچ کس بگریه و زاریش اعتنائی نداشت جلب توجهم را کرد. پیش رفتیم و در درش را پرسیدم مثل اینکه خداوند مرا از آسمان برای او رسانده است سخت دامنم را گرفت و گفت: «آقا جان قربانت بروم من دارم از دست می روم بدادم برس، جانم را بخر» گفتیم مگر چه شده است دردت چیست؟

نامه ای را در آورد نگاهم داد و گفت: دردم را در این کاغذ نوشته اند حالا باید دکترهای اینجا نگاهم بدهند. نامه را گرفتم و دیدم دکتري بمریضخانه سینا خبر داده است که عباس دارای مرض خطرناکی است که اسم فرنگی قلبه و سلمبه ای داشت که متأسفانه از یادم رفته است و تا آنکه کرده بود که اگر تا چهل و هشت ساعت دیگر عملش نکنند از دست خواهد رفت.

حقیقت این است که من از مرد بخت برگشته بیشتر دست پاچه شدم زیرا او سواد نداشت و نمی دانست در نامه چیست و من آنرا خوانده و وخامت آن را درک کرده بودم پیش خود گفتم:

«مردم هوی درس و مدرسه را ببردند اگر جان این بدبخت را بخرم خیلی کار کرده ام» از این جهت نامه بدست از دست دکتر جراح دویدم و در بان اطلاعش که او سولی سقانی آب خضر را بعهده اش گذارده اند و همه لازم وعشو، می فروخت و قوی ریخت و قیافه مرا دید، جاز دوید و مرا گشود. همینکه چشمم بدکتر جراح افتاد سلام گفتند و عليك نغینده نامه دکتر معالجه هاس را در دستش نهادم و گفتم:

دکتر جان بخوان و به این چه باید کرد و هر کار لازمست در باره این بدبخت کوتاهی مکن. خوشبختانه، دکتر جراح بظاهر اهل بوده بدون اینکه ادائی در یابورد و شکلی بسازد و با مثل بعضی از اسایید خود، عصبانی شود و عریبه بکشد و بدستپارش بگوید که دم مرا بگیرد و دور بیاندازد، با خونسردی نامه را خواند و گفت: برای تشخیص این مرض باید عکس انداخت. گفتیم پس زود بسایید گفت همین الآن.

بعد قلمی از جیب در آوردم و روی کاغذی سفید چیزی نوشت و بدست من داد، گفتیم این را چکنم؟ تبسم ملیحی کرد و گفت: آخر مساکه دستگاه عکاسی نداریم، این را بپزید در خارج عکسهای که خواسته ایم بیاندازید بعد بیاورید تا اگر لازم باشد عملش کنیم. دیدم دیگر جای بحث نیست، شتابان بیرون دویدم و باعباس بمنزل دکتر عکاس رفتم، و نامه دکتر جراح را نشان دادم و گفتم: «دکتر جان دستم بدامنت، جان این بدبخت را بخرید زود عکس بیاندازید و ظاهر کنید و بدهید و هر قدر هم پولش می شود بفرمایید تا تقدیم کنم»

بخت یار بود که این دکتر هم اهل ناز و کرشمه نبود و فوراً دست بکار شد و چند قطعه عکس انداخت و ظاهر کرد و تشخیص داد که عباس بخت برشته راهمان «مرض خطرناک» تهدید می کند و بعد صدتومان از من گرفت و آنها را بمن داد و سفارش کرد که زود عباس را بجراح برسانم... با عباس بمریضخانه برگشتیم؛ در آنجا خوشبختانه دکتر جراح بر سر کارش بود، وقتی عکس ها را نشان دادم گرفت و آنرا با کمک دستگاهی نگاه کرد و بعد سری تکانه داد و گفت: بله؛ دکتر قبلی خوب

مرض!

مرض را تشخیص داده بود: او را باید خیلی زود عمل کرد. گفتیم پس استعدا دارم هر چه زودتر دست بکار شوید گفت خیلی خوب؛ ولی شما قبلاً این چیزها را آماده کنید تا مشغول شویم و آنگاه بر کاغذی، نسخه ای نوشت و بدستم داد، گفتیم دکتر این دیگر چیست؟ باز تبسم ملیحی بر لبانش نقش بست و گفت: آخر آقا، ما فقط عمل می کنیم و معمولاً دواها و چیزهایی که در وقت عمل لازم است باید خود مریض فراهم کند دیدم صرفه در این است که بیفایده گفت و شنود نکنم، بناچار نسخه را گرفتم و از دواخانه ای نزدیک، سی چهل تومان چیزهایی که هنگام عمل مورد حاجت بود فراهم کردم، و بمریضخانه آوردم و آنوقت دکتر سری بعلامت رضایت تکان داد و گفت: خوب! حالا به بینم اطاق عمل خالی است یا نه.

چه دردسران بدهم، بالاخره در اثر دوندگی های من اطاق خالی شد، دکتر حاضر و آماده برای کار شد و عباس را روی میز عمل خواباندند.

من پشت در اطاق عمل قدم میزدم، و دقایق خیلی بکندی می گذشت، بیش از هفت ساعت بود که من لحظه ای استراحت نکردم و برای نجات جان یک مرد باین درو آورده بودم؛ مقداری پول خرج کرده بودم بدرس و کلام ترسیده بودم، اما همه بدرک! فقط دلم میخواست که جان عباس را خریدم باشم.

یک ربع گذشت، فکر می کردم که این عباس بدبخت چه درد بزرگی دارد؛ من که نه اسم آن بخاطرم مانده، و نه از آن سر در آوردم، اما حتماً باید مرضی مثل رخم معده، یا سرطان یا چیزی شبیه آن باشد که اگر در عرض چهل و هشت ساعت عمل نیشد، میمرد!

یک ساعت گذشت، هنوز عباس زنده عمل بود. فکر می کردم که راستی چقدر بدبخت رنج می کنند، خدا کند که جان سالم بدر ببرد، راستی که در دنیا چه مرض هایی پیدا می شود؛ چه درد های بیدرمانی هست؛ حتماً این مرض مثل خوره بجان امعاء و احشاء عباس افتاده بود و اگر بدادش نمی رسیدم کارش را ساخته بود.

سه ربع گذشت، هنوز در اطاق بروی کسی باز نشده بود و من فکر می کردم که راستی علم چقدر ثرفی کرده است در عرض مدت کوتاهی

امراض را تشخیص می دهند و زود در صد علاج آن را بر می آید، اگر همین عباس پنجاه سال پیش همین مرض را می گرفت از دست می رفت، اما حالا علم جان او را می خسرد؛ از درونش عکس بر میدارند هر جراحی که لازم باشد فوراً انجام می دهند خون و قوت لازم را بدنش می رسانند راستی که حالا دیگر طب معجزه می کند.

تا وقتی که یک ساعت و ربع گذشت من در همین فکرها بودم و همه ای از همین مطالبی که حالا شما هم می گفتید من نیز یاد خود می آوردم و پیش خود می گفتم راستی که دیگر کار طب معجزه کشیده و درمعالجه هیچ دردی و نمی ماند و اگر درمان این مرض لعنی سرطان هم پیدا شود دیگر بشر پاک آسوده خواهد شد. در همین موقع در اطاق باز شد و دکتر جراح بیرون آمده

هراسان بطرفش دویدم دیدم عصبانی است و خون خوشی را می خورد گفت و ای که عباس از دست رفت! بایم دست هدا باینحال خودم را دلداری دادم و بهر جان گندنی بوه اثره یک هدم گفتیم: دکتر عباس تمام کرده؟ همانطور عصبانی گفت: ما تمام کردیم!

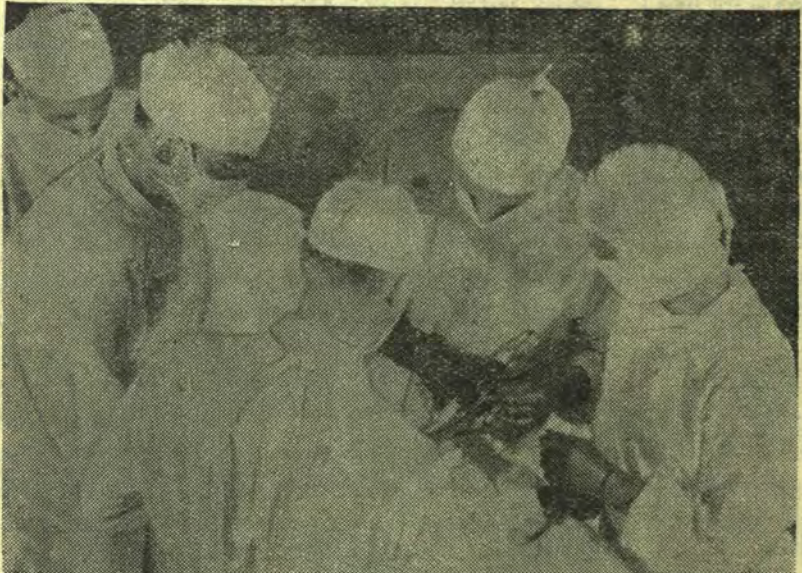
بی حال روی لبمکت اطاق اقتادم دکتر که حال مرا دید پیش دوید و گفت: ناراحت نشوید دیگر دلتان برای ما نوزد گفتیم له! دلم بحال عباس می سوزد! گفت او که طوری نشده است...

از خوشحالی از سر جایم پریدم و گفتم اوز زنده است؟ گفت: مگر نمیدانید؟ گفتیم له!

گفت: حقیقت این است که وقتی شکم عباس را پاره کردیم دیدیم او هیچ مرضی ندارد...

قوی حرفش پریدم و گفتم پس سالم بود؟ خودش خنده اش گرفت و گفت: فقط کمی از این حیوانات، از این طفلی ها که خیلی ها دارند قوی شکمش بود و بایک قرص ضد طفیلی مثلاً «ورمفور» می شد آن را رفع کرد و دیگر حاجت نبود ما شکم عباس را پاره کنیم؟

صحت دکتر «م» که باینجا رسید شلیک خنده رفتار فضایی اطاق طنین انداخت و دوستی گفت پس باین ترتیب مرض آن دکتری دارد که چنین تشخیص غلطی می دهد؛ آن عکاسی دارد که چنین دودی را می بیند و آن جراحی دارد که شکم او را پاره می کند... اینها مرض دارند! دردی درمان دارند! و دکتر «م» گفت: زیاد ناشکری نکنید باز جای شکرش باقی است که عباس زیر عمل نبرد!



عرض مدت کوتاهی امراض را تشخیص می دهند و زود در صد علاج آن را بر می آید، اگر همین عباس پنجاه سال پیش همین مرض را می گرفت از دست می رفت، اما حالا علم جان او را می خسرد؛ از درونش عکس بر میدارند هر جراحی که لازم باشد فوراً انجام می دهند خون و قوت لازم را بدنش می رسانند راستی که حالا دیگر طب معجزه می کند. تا وقتی که یک ساعت و ربع گذشت من در همین فکرها بودم و همه ای از همین مطالبی که حالا شما هم می گفتید من نیز یاد خود می آوردم و پیش خود می گفتم راستی که دیگر کار طب معجزه کشیده و درمعالجه هیچ دردی و نمی ماند و اگر درمان این مرض لعنی سرطان هم پیدا شود دیگر بشر پاک آسوده خواهد شد. در همین موقع در اطاق باز شد و دکتر جراح بیرون آمده هراسان بطرفش دویدم دیدم عصبانی است و خون خوشی را می خورد گفت و ای که عباس از دست رفت! بایم دست هدا باینحال خودم را دلداری دادم و بهر جان گندنی بوه اثره یک هدم گفتیم: دکتر عباس تمام کرده؟ همانطور عصبانی گفت: ما تمام کردیم!



«بتم انوشه»

پس از آنکه طاهره بن خلف سردار بزرگ سیستانی مثل برادرش بدست پدر خود خلف بن احمد بقتل رسیده همسرفا دار او رابه دختر عبدالدوله نزد برادری خود عمارة حکمران بم بین دوستان خود صبیحه زن عمارة و بدبمه و نیمه همسران سردار زینب و سرهنگ بوسید با پسر خود طاهر کوچک میزیست. طاهر با وجود مراقبت عوسج بن حلال و دیگران بدست بویگر و بواسطه ربهوده شد و پس از مدتی بدربار سلطان محمود افتاد و با همه کودکی عشق نقش جهان دختر سلطان محمود را بدل گرفت و این عشق بعدها با وجود بازگشت او به بم و با وجود علاقه بیمانندی که طاهره دختر عمارة بوی پیدا کرد باقی بود. چند سال بعد هنگامیکه طاهره یازده ساله بود سلطان محمود با ملکه خود نقش جهان در تنبجه اقدام امیر علی خوباوند سردار سلطان که در آتش عشق رابه مرسوخ و جواب منفی از وی شنیده بود بهم آمدند و طاهره بی خبر از عشق طاهره از سلطان اجازه گرفت که با نقش جهان بازی کند سلطان که مجذوب رابه شده بود با امیر علی مأیوسیت داد که رابه راجع به امکان عقد اوصحت کند و ملکه نیز از امیر علی خواستار شد که مویجات نابود کردن رابه را فراهم آورد و امیر علی از ربهوده وصل گرفت و سپس ملکه سرهنگ چاتروش را با مهری که داهت با ربهوده های خوش مأمور قتل طاهره کرد امیر علی گفته های سلطان و ملکه را باطلاع رابه رساند و رابه با خوسردی گفت خود با آنها صحبت میکنم. سرهنگ چاتروش اول دفعه که طاهره و نقش جهان برای سواری از شهر خارج شدند مخفیه به بدباشان رفت و چون بازگشت در تاریکی هنگامیکه سلطان محمود جلواکام رابه پیاده میشد زوینبی بطرف سینه طاهره انداخت و همانم غلغله می در میدان پیچید.

دید که وی نیز آماده است برای استقبال مرکب سلطان از کاخ خارج خود با لحن نضرع آمیز گفت: عزیزم الین کار منصرف شو، سلطان مهمان امیره است و او خود با سرداران و حاجبان با استقبال بیرون خواهد رفت، چه حاجت است که تو نیز خارج شوی و خود را در معرض خطر قرار دهی؟

طاهره اعتراض گفت: چه میگوئی عوسج! آیا خیال میکنی آنقدر بی ادبم که سلطان محمود و پدر نقش جهان بغانهام وارد شود و من ازو استقبال نکنم! با تصور میکنی آنقدر ترسو هستم که از خطرهای احتمالی که فقط در فرض و تصور تو وجود دارد بترسم؟

عوسج اصرار را بیهوده دید و در دل گفت:

چلو این چه راه اینتو ام بگیرم. ای کاش میتواستم همه جا طوری با او باشم که از بدن خود حصاری در اطراف او بر پا کنم تا هر آسیبی که متوجه او شود قبل از رسیدن باو سینه مرا آماده استقبال بیند. هنگامی که موکب سلطان نزدیک شد و همه از کاخ بیرون آمدند عوسج نیز بیرون آمد و بوردی دریافت که در صف مستقبلی نمیتواند در کنار طاهره قرار گیرد و بر فرض هم که در کنار او قرار گیرد نخواهد توانست او را از خطر محفوظ دارد، پس بر پشت اسب خود جست و چلو مدخل کاخ طوری قرار گرفت که بتواند حرکات همه بیگانگانی را که با آنها نزدیک می شوند در نظر داشته باشد و بعضی اینکه چیز مشکوکی بنظرش رسید بسرعت خود را آماده مقابله با هر پیش آمد کند.

بدین ترتیب سر اسب خود را پیوسته با طرف میگرداند و در روشنائی مثل ها چیزی را در آن نزدیک، و به نیروی چشمان ظلمت شکاف خود چیزی را در نقاط دورتر نادیده نمیگذارد.

موکب سلطان نزدیک شد، در چند قدمی مدخل کاخ توقف کرد و دو تن از سرداران در دو طرف موکب شاه قرار گرفتند تا وی پیاده شود.

عوسج درین موقع بادقت بیشتری همراهان سلطان را نگریستن گرفت و کوهید هیچیک از آنان را نادیده نگذاورد. درین لحظه بود که نگاه سریش ضمن دیدن آخرین افراد بگوشه می از نخلستان کنار میدان افتاد. بنظرش رسید که چیزی در آنجا در تاریکی میچیند... نکاهی دقیق تر با آنجا دوخت و فوراً مشاهده کرد که از آن نقطه تاملی که طاهره ایستاده و روشنائی مشعل بر سر آرایش افتاده است، میدان تقریباً باز است و همراهان سلطان در طرف دیگر یعنی طرف راست مدخل کاخ هستند و برای تواف بکنار میدان میروند.

باز چشم بطرف نخلستان گرداند؛ در آنجا یکی را چسبیده بدرخنی قطور بنظر آورد و همانم این هیکل چینیید و دستش عقب رفت و جلوا آمد عوسج با شگفتگی بسیار با شتاب بی پایان و با همه قوت پاهای خود مهیز بر پهلوهای اسبش فرو کرد و آنرا بطرف چپ مدخل کاخ یعنی بطرفی که خلوت تر بود راند. یک چشم بر هم زد هم طول کشید که تنه اسب را بین نقطه می که

حرارت بالا و این میشد از پشت سر گرفت و با صدای دوشت خود مثل کسی که چندین دفعه مطلبی را پرسیده، و جواب منفی شنیده است گفت:

بالاخره بگو بیینم چه شد؟ فهمیدی چه اتفاق افتاد یا نه؟ چه پیش آمد؟

سوار صدای سرهنگ چاتروش را شناخت، سرگرداند، کوهید اسب خود را کنار زد و باو برای چلو رفتن راه دهنو گفت:

نه، هنوز هیچ نفهمیده ام، نیتوام چه پیش آمده هیچکس نیتاند.

براستی جز عده مدودی که خیلی نزدیک بودند کسی نیتانست چه اتفاق افتاده است؟

این بود آنچه واقع شده بود: عوسج بن حلال از موهی که طاهره نقش جهان با اتفاق سردار زینب و امیر علی و چند سوار دیگر از شهر خارج شدند و او همکم رابه مجبور شده بود با آنان نرود و در کاخ بماند در نهایت اضطراب سر برده، یکدم آرام نگرفته و در عین فعالیت و دستوردادن و مراتب برای تدارک وسائل پذیرائی سلطان دمام خود را ملامت کرده بود که چرا فرمان امیره را اطاعت کردم؟ بعض اطاعتها و فرمانبرداریهای گاه عین حماقت و بلکه عین غیانت است، کاش ایستادگی کرده بودم کاش به امیره گفته بودم که امیرزاده را در خطر مسلم میدانم و اگر جانم برود و در حضور امیره بنا فرمانی منم شوم در کاخ بخواهم ماند و از رفتن با امیرزاده چشم نخواهم پوشید! امید ام این سرهنگ خونخوار کجاست، نمیتوانم هم تحقیقی بسبب آورم چه خواهد شد اگر دور او در بدنهال آنان برود، در گوشه می کین کند و او که در سخت کمائی و تیراندازی بنسب، سلطان محمود معروف است تیری به سینه طاهره اندازد!

هر ساعت بر او بقدر سالی گذشت تا روز بیایان خود نزدیک شد و طاهره با نقش جهان و دیگر همراهان خوش و خندان و با نشاط بازگشتند و رابه که در همه ساعات روز عوسج را از زیر چشم پاینده و آثار اضطراب و انقلاب درونش را آشکارا بر چهره اش و در حرکاتش دیده بود لبخند زلف باو گفت: بازگشتند! عوسج از صمیم قلب گفت: حقیقه العبدالله! رابه گفت: مثل این بود که ناراحت بودی فکر میکردی که خطری بطاهره روی خواهد نمود؟ عوسج بصراحت و با صدای لرزان گفت: یقین داشتم و هنوز هم یقین دارم! با وجود اینکه طاهره سلامت بازگشته است؟

آری امیره من، با وجود این، زیرا آشکارا می بینم که با بودن شاه زنان دریم از همه سو خطر در پیرامون امیرزاده دور میزند.

رابه که دلش از این کلام عوسج لرزیده بود گفت:

اولا خدا نگهدار اوست، ثانیانو هتبی عوسج! همانم عوسج کار خرد را در کاخ ترک گفت و نزد طاهره رفت. با او بود تا نقش جهان به دارالاماره بازگشت. آنگاه چون

مثل این بود که ساعقه می فریاد افتاده و همه چیز را درهم ریخته است، هنگامی که سرهنگ ترک نشانه گرفت و زوین خود را افکند از همه میدان فقط چلو مدخل کاخ خصوصاً قسمتی که طاهره در آنجا ایستاده بود کاملاً روشن بود، بعض نقاط دیگر روشنائی بی فروغی از مشعل های کوچک و بزرگ داشت و در قسمت عمده آن آنقدر روشنائی نبود که بتوان افراد را تشخیص داد؛ ولی همینکه زوین افکنده شد همچو بنظر رسید که همه مشعلها ناگهان خاموش و همه روشنائیها مبدل بدودی تیره و سرخ گون شده است و همه افراد و اشعائی که در میدان هستند بهم می پیچند. در عین حال نخست عده می مدود و پس از آن بلافاصله تقریباً همه افرادی که در میدان بودند فریاد بر آوردند و همه اسبان شیهه کشیدند... سرهنگ چاتروش این منظره را که بهیچوجه چیزی از آن قابل تشخیص نبود با چشمان دریده از وحشت فقط یک لحظه تماشا کرد و این صداهای درهم را که یک کلمه از آنها مفهوم نیافتاد با گوشهائی مملو از غرش طوفان فقط یک لحظه شنید، آنگاه بر زمین نشست و درین حال با چابکی عجیبی که در میدانهای جنگ و در شبیخون زدن ها در بگونه راه رفتن بدست آورده بود، بسرعت کسی که با همه قوت زانوان خود بدود از کینتگاه خود دور شد، خود را با سبب رساند، بر پشت آن جست، بشکم روی زین افتاد، سردر میان پال اسب پنهان کرد، از نخلستان خارج شد، دوری زد که دو دقیقه پیش طول نکشید، خود را از طرف دیگر میدان چلو کاخ رساند و بی آنکه کسی متوجه او شود وارد در چمیتی که موج میزد و فریاد بر میکشید شد.

غلغله و عوغا هنوز نه فقط فرونشسته بلکه باوج شدت رسیده بود. همه مردم متوحش بودند، همه اسبان حالت رمیدگی داشتند و بر سر دست و پا بلند میشدند، در میان فریادهای نامفهوم گاه صداهائی شنیده میشد که اینجا و آنجا می گفتند:

سرهنگ چاتروش در حالی که جانش از ترس و اضطراب بلب نزدیک شده بود ولی دلش از شادی غنچ میزد، و در عین تلاش برای اینکه بدخل کاخ نزدیکتر شود و همچو وانمود کند که از آغاز امر در آنجا بوده است قانعانه با خود گفت:

دوست شد، تمام شد، زوین من بطلای میروم، هیچکس هم نفهمید، هیچکس مراندید. بی آنکه کسی ملتفت شده باشد که تازه از راه رسیده است بنقطه می رسید که سواران سلطان با کمال بی نظمی درهم و برهم، موج زنان میکوهیدند در مقابل فشار جمعیت مقاومت کنند و از پیرامون مدخل کاخ دور نشوند.

سرهنگ چاتروش گریبان مردی را که جلوتر از او بود و بر پشه زین با نهایت

آن لحظه رو بطرف عوسج نداشت و گرنه این مرد تیزبین و دقیق که نتوانسته بود هیکل سیاه زوین اندازد در تاریکی چنان تشخیص دهد که بعد بتواند بازش شناسد، بعض دیدن او درک میکرد که کسی جز او این کار را نکرده است.

درین موقع حاجبی هتایان رسید و به عوسج خبر داد که سلطان او را طلبیده است.

عوسج بدرون کاخ رفت و حاجبان او را نزد سلطان که وارد تالار مخصوص بندیرائی رابه شده بود بردند.

سلطان محمود در صدر تالار، چلو تخت مخصوصی که برای او آماده کرده بودند ایستاده بود و رابه و طاهره و عمارة و چند تن از نزدیکان کنار در بزرگ تالار با اضطراب توتف داشتند تا سلطان بر تخت نشیند.

سلطان بعض ورود عوسج با صدائی خشن و لحنی مضطربانه گفت:

عوسج چه بود؟ قضیه چه بود؟ عوسج با کمال بی پروائی گفت:

در نخلستان کسی را دیدم که قصد زوین انداختن بطرف امیرزاده طاهره داشت، فوراً خود را بمیان انداختم، زوین بپهلوی اسب چاکر رسید و امیرزاده نجات یافت!

سلطان نگاه خود را از روی او بروی دیگر حاضران گرداند و گفت:

عجب! مگر در شهر شما این کارها هم میکنند؟

عوسج با همان بیان صریح گفت:

نه، در شهر ما این چیزها نبوده است و نیست... کسی که قصد جان امیرزاده عوسج را کرده بود اهل این شهر نیست، خودی نیست، بیگانه است؟

سلطان ابرو در هم کشید و گفت: مقصود از بیگانه چیست؟

مقصود اینست که زوین انداز یک فارس نبوده، بلکه یک ترک بوده است!

سلطان با صدائی خشن و تهدید آمیز گفت:

مهمل مگو مرد که کر به المنظرا

عوسج با جسارت و از جان گذشتگی عجیبی گفت:

مهمل نیست آنچه بر من رساندم، عین حقیقت است!

اگر نتوانی اثبات کنی امر میدهم بردارم بیایورند!

طاهره در جای خود گردن کشید و حرکتی بخود ادتا پیش آید و چیزی گوید ولی رابه او را نگاهداشت و با اشاره می آمرانه به سکوت وادارش کرد و همانم عوسج گفت:

اثبات می کنم و گرنه هر نوع مجازات را از آن سخت تر نباشد میبگیرم.

آیا میتوانی بگویی زوین انداز چه کس بوده است؟

عوسج گفت: بلی، میتوانم و با اینکه بچشم چیزی جز یک سیاهی نامشخص و ناشناس

طاهره ایستاده بود و نقطه می از نخلستان که وی چندین یک سباهی را در آن دیده بود قرار داد رد دست در همان لحظه بود که غلغله در میدان برخاست زیرا اسب عوسج بعضی اینکه باین نقطه رسید فریوی سخت بر کشید و به قدر از پایدی از اجاست و چنانکه گفتی از منجبتی آنرا با این انداخته اند با را کب خود یعنی عوسج بر زمین کوفته شد و فریاد عوسج نیز با فریاد اسب در آمیخت.

افرادی که نزدیکتر بودند و بلند شدن و افتادن این اسب را بدون شناختن را کب آن دیدند بسهم خود فریاد زدند، نصرت چند اسب و بلافاصله چندین اسب دیگر دم کردند. همه درهم ریختند و اغتشاهی عجیب در میدان در گرفت.

موضوع چنین بود که زوین سرهنگ چاتروش که به شانه سینه طاهره پرتاب شده بود با همه سرعت مرکبازی که پیش میآید پیش از آنکه به هدف برسد و سینه طاهره را درهم شکند مانعی سر راه خود یافت و در آن نشست و آن پهلوی اسب عوسج بود که شکافته شد، حیوان بی زبان را از جا کند و بزمین کوفت و عوسج نیز با حیوان بر زمین غلطید.

تلاش عوسج که فوراً دریافت اسبھی قربانی طاهره شده و بخودش آسیبی نرسیده است برای بیرون آمدن از زیر شکم اسب چند دقیقه طول کشید، هیچکس باو کمک نیکرد و بعضی بیم آن میرفت که در صورت نجات یافتن از زیر تنه اسب زیر سم دیگر اسبان رود و بسر نوشت مغزوم دچار شود.

با وجود این ترس و باس بخود راه نداد؛ همه قوای خود را با همه جرأت و حضور ذهنش بکاربرد تا توانست از زیر تنه سنگین اسب معترض بیرون آید، آنگاه فوراً بیبا خاست. در میان ازدحام راهی جست، خود را بمدخل کاخ رساند و گفت: امیرزاده!

حاجبان بی آنکه متوجه شده باشند که اسب وی بود که سرنگون شد گفتند:

نگران مباحی، با مهر زاده آسیبی نرسید. بدنهال سلطان وارد کاخ شد.

عوسج خود را بدرون کاخ انداخت، دوان دوان از پلهها بالا رفت و طاهره را در پی سلطان که هنوز دارد تالار پذیرائی نشده بود دید، بسرعت بازگشت، از در کاخ بیرون آمد، مشعل بانی را واداشت که مشعل را جلوا و نگاهدارد، آنگاه فریاد بر آورد:

ایها الناس، خواه خودی هستی یا بیگانه آرام باشید، بهیچکس آسیبی نرسید، اسب من بود که سقط شد و می بیند که من، عوسج بن حلال، در کمال سلامت. روسیاهی و بیچارگی نصیب کسی است که موجب سقط شدن اسب من شد و بقصود شوم و نامردانه خود نرسید!

این صدا را زودتر از همه کس سرهنگ چاتروش شنید و با بدور سرش چرخید، چنان پریشان و بدحال بود که نزدیک بود پشت اسبش کند؛ خوشبختیش درین بود که در

ناحیه سرهنگک چالتوش بوده است. سلطان چشان خود را با نهایت حریت و غضب بروی او دراند و همدام طاهر پیش از آنکه مادرش چالو جلو گیری بدست آورد بهدای بلند گفت:

- اشتباه میکنی عوسج! من سرهنگک چالتوش را پیش ازین واقعه جلو در کاخ دیدم

طاهر دروغ نیک گفت؛ در آن لحظه همچو بنظرش رسیده بود که سرهنگک ترک را پیش همراهان سلطان دیده است، و این کلام را چنان محکم گفت که عوسج درصحت آن هیچ تردید بحدود راه نداد، لب بدندان گزید و پس از لحظه کوتاهی گفت:

- اگر چنین است من اشتباه کرده ام. ولی تردید ندارم که سوء قصد کننده بکنفر ترک بود و سرهنگک چالتوش پیش از همه کس ازین واقعه اطلاع دارد.

سلطان محمود باحکمتی غضب آلود برتخت نشست، دست بر زانوئی خود کوفت و گفت:

- باز سرهنگک چالتوش... پیر مرد احمق! چالتوش طرف اعتماد من است. و هماندم موضوعی را که در باره چالتوش از یاد برده بودی یاد آورد و گفت:

- بباله ابله مگر همین چالتوش بود که طاهر برای او از من فرمان افزایش درجه و مواجب گرفت؟

عوسج سر بریزانداخت و بالحنی حزین آلود و مغلوبانه گفت:

- قلب من از روزی که خانه محبت و جان نثاری برای امیرزاده طاهر شده مرکز دروغ نگفته است؛ من فرمان تالی امیرزاده را در چشمان سرهنگک چالتوش خوانده ام، امر باحضار او در همین محضر بفرمایید حقیقت فاش خواهد شد.

سلطان محمود بلعن شاهانه و خشم آلود گفت:

- بیاید، چالتوش بیاید!

یک دقیقه بعد سرهنگک چالتوش در حالی که می لرزید وارد تالار شد، پیش سلطان بر زمین افتاد و سجده ادب و ستایش بجا آورد.

سلطان گفت: برخیز چالتوش. و چون سرهنگک برخاست و دست بسینه ایستاد سلطان گفت:

- کجا بودی چالتوش؟

- در میان بودم، با ملتزمین رکاب! اعلیحضرتا!

- ندیدم ترا، چطور جز ملتزمین بودی؟

- در میان راه بود که شاهانه بیوستم.

- وقتی زوبینه باسب این مرد رسید کجا بودی؟

- کنار مدخل کاخ بودم، در میان سپاهیان.

و طاهر که هنوز در تصور باطل خود باقی بود و شبیه می نداشت که سرهنگک چالتوش را در میان سپاهیان سلطان دیده است سر بنشاند تصدیق تکان داد

سلطان قدری باو و قدری به عوسج و دیگران نگریست؛ گماش بچهره راه افتاد او را دید که ابرو درهم کشیده است و ناراحت است و گفت:

- امیره راه، آیا شاهام یقین دارید که زوین انداز ازاله نموده است؟

راه، بسلامت گفت: یقین دارم شاه! معیوبیت فرزند من درین شهر نردهه کس قابل انکار نیست.

سلطان محو، رو بسرهنگک چالتوش گرداند و گفت:

- تو مأمور هستی که زوین انداز را ازین لحظه تالیست و چهار ساعت بیدار کنی و گرنه خود را در زندان خواهم انداخت با برهمنی هم از طرف ما بگو که بنو درین راه کمک کند... برو.

سرهنگک تمظیم کنان بیرون رفت؛ آنگاه سلطان نکامی نفرت آمیز بعوسج انداخت و گفت:

راهه و بضاطر این پسر که تو نسبت باو اینقدر محبت داری که جانت را برای او بخطر می اندازی چشم پوشیدم و توصیعت میکنم که هیچگاه بیدلیل و بصرف خیال و تصور بر کسی تهمت و افتراء نبندی! برو اکنون از پیش چشم دور شو.

عوسج سری فرود آورد، بقرقرانا جلو در تالار رفت، سپس بسرعت خارج شد طاهر چون عوسج را بسیار آسوده و ملول و خشمگین دید بدنبال او از تالار بیرون دوید، باو رسید، بازویش را گرفت و گفت:

- عوسج، من عذر میگویم که خلاف گفته تو حرف زدم و موجب سرافکنندگی تو در محضر سلطان شدم.

عوسج خشم خود را فرو برد، لبخندی حزن آلود زد و گفت: فرزند ملامتی که در راه دوست بر انسان وارد آید بسی لذیذ است. طاهر متأثر شد و گفت: من تقصیر ندارم عوسج، خیال میکردم با تصحیح اشتباه تو کار خوبی میکنم زیرا دلم نمیخواهد کسی بگوید که عوسج خوب من اشتباه کرده است. عوسج گفت: شاید من اشتباه کرده باشم فرزند ولی تو نیز مسلماً در اشتباه هستی؛ من از صبح امروز تا اکنون کوشیده ام که سرهنگک چالتوش را نسبت بنو مهربان و قلب او را خالی از شر و شور فرس کنم ولی موفق نشده ام؛ تقریباً باین امر ایمن دارم؛ آشکارا می بینم که از طرف او خطری بزرگ متوجه است، ازین جهت از تو خواهش میکنم و بجان امیره قسمت میدهم که از تو تامی توانی اجتناب کنی و هر گاه او را در نزدیکی خود دیدی گفته مرا بیاد آوری.

طاهر گفت: بسیار خوب عوسج، قول میدهم؛ تو نیز بن قول بده که از وقایع لحظه قبل در محضر سلطان رنجیده خاطر نباهی و ملامتی را که بر تو وارد آمد من بپوشی. عوسج دست طاهر را گرفت بوسه بر آن زد و در حالیکه اشک در چشمش می نلغید گفت:

نه مرا خواهد رنجاند و نه چیزی از فدای من در راه تو خواهد کاست. اکنون لا باز گرد؛ امیره نگران خواهد شد

طاهر بطرف تالار بازگشت، هوج از پشت سر او را نگریست و چون او نا پدید شد آهی کشید و گفت:

- بلا دور سرت میگردد و میترسم هنگامی رو بپو آورد که من در آن نزدیکی نباشم و نتوانم تن خود را سیر لای تو کنم به حیره خود رخت، خود را گوشه کنی انداخت پیشانی خود را در دست بسختی فشرد، بندی را که بر حسیات خود نهاده بود تا خود را آرام جلوه دهد کشود، بخش و خشم خود را آزاد گذاشت تا طغیان کند و با فرشی خفه گفت:

- سلطنت یعنی حرص، یعنی شهوت. رانی، یعنی همه چیز را حق خود دانستن و همه کس را در مقابل هوس و دلخواه خود حقیر شمردن؛ این ترک خونخوار با اینجا آمده است تا خود دختر عضدالدوله را در آغوش کشد و زن پشیمارش این کودک نازنین را از صفحه وجود براندازد.

و پس از قدری دندان بهم فشردن با غرورش بیشتری گفت:

- به خدا قسم، بهدای یگانه قسم، به حقیقت هستی قسم که اگر از آندو وجود من محسوس اکثرین آسیبی باین دو وجود عزیز وارد آید بدست خود تیفه زهر آلود این کار در درسیته محمود غزوی جای خواهم داد!

و کار کوچک خود را که تیفه آن را با زهری قتال آب داده بود از کمر کشید، به آن نگریست و گفت:

- تا آخر دنیا مردم برای همدیگر حکایت خواهند کرد که یک مرد ذابلی، یک همشهری رستم، با آنکه مرد ذلیل و حقیری بود، با آنکه پیر شده بود با آنکه در دنیا

محمود غزوی را در اوج مدتش با یک ضربه کرد از پا در انداخت و گذاشت ترکان غار را در میان روشن روان بیره شوند

سپس کار در بجای خود زد، سر بر زانو نهاد و ساکت ماند

طاهر چون بتالار بازگشت عماره و سردار زینت را مویای بیرون آمدن دید و خواست باز گردد ولی سلطان محمود او را صدا کرد و گفت:

- نزدیک بیاییم پسر!

طاهر بسرعت پیش رفت، در وقت قدمی سلطان با قد کشیده و سر راست و نگاه ثابت ایستاد.

سلطان گفت: بگو ببینم امروز از مهمان خود چگونه پذیرائی کردی؟

طاهر گفت: با او از شهر خارج شدیم، تاخت و تالار کردیم، گردش کردیم، تهر اندازی کردیم و بازگشتیم.

سلطان گفت: بسیار خوب، حال امن از طرف نقش جهان ترا دعوت میکنم که هم امشب به دارالاماره زوی؛ در آنجا برای نقش جهان مجلس بازی و طرب و سروری است؛ سازی و رقص و سواری و سروری هست، تو نیز به آنجا برو و بگذار مهمان تو از تو پذیرائی کند!

طاهر سر گرداند و ببادش که در چند قدمی تخت سلطان بر یک کرسی نشسته بود نگریست:

سلطان گفت: امیره هم اجازه میدهد... برو.

راهه لبخندی مسامی زد و گفت: مانع ندارد، با اتفاق عوسج برو...

طاهر که از مسرت پر در آورده بود سری فرود آورد و شتابان و بانشاط از تالار بیرون رفت.

سلطان محمود رو به راهه کرد، لحظه می

ستایشش کند و فرستاد او را انگریست آنگاه گفت:

- اینکه من دیگران را مرخص کردم برای این بود که باشما تنها باشم، با هم شام صرف کنیم و فرصت داشته باشیم که آزاد و خودمانی و بدون ملاحظه و پروا با هم درباره مطالب مهم صحبت بداریم.

راهه بالحن عادی و بدون اضطراب گفت: من نیز حرفی ندارم؛ میدانستم که باید در محضر سلطان و بدون حضور شخص ثالث شام صرف کنیم و آماده بودم و اکنون اگر موافقت میفرمایند به مقر خانه رویم.

سلطان محمود گفت: چه بهتر! اتفاقاً من اشتباهی بسیار برای غذا خوردن دارم؛ حقیقت آنست که امروز به شوق شام امشب باز وقت غذا نخوردم.

و برای آنکه اثر این کلام خود را در راهه ملاحظه کند بدقت چشم باو دوخت ولی راهه چنانکه گفتی عادی ترین کلمات را شنیده است ازجا برخاست و گفت:

- به تالار مجاور قدم و آنچه خواهید فرمود

پیش رفت، پرده زربفتی را که در چند قدمی تخت بدهیاد آویخته بود بر کنار کرد و درون تالاری کوچکتر ازین یکی و آسی بسیار مجلل نمایان شد.

در وسط تالار تغنی و مسیح و مریح که بر چهار گوشه آن چهار قبه طلایی قرار داشت گذاشته بودند، دو طرف این تخت دو جای نشیمن داشت و آن عبارت بود از مضه می که به لبه تخت تکیه داده شده بود و تشکی از همان جنس که جلوه مضه افتاده بود. مغل از غوانی کلداری که رو پوش این مضه ها و تشکها بود برق میزد و کلپهای آن بروی بیننده میخندید، در وسط تخت چند خوانچه مملو از انواع خوردنیها آمیخته با انواع گلها جای داشت. از مجسمی در میان دو خوانچه بخاری لطیف متصاعد میشد. روشنایی تالار پیدا نبود از کجاست ولی بسیار مضبوط و دلپذیر بود.

سلطان با قدمهای سنگین و تبختری شاهانه بطرف آن تالار رفت و نگاه تصنیق آمیز خود را بدرون آن دوخت. چون از جلو راهه که پرده را نگاه داشته بود گذشت و وارد شد و احساس کرد که پرده بجای خود آویخته شد رو بر گرداند و به راهه که کنار در با احترام ایستاده بود گفت:

- هرگز بسای چینی با شکوه و درخشان در کاخ من در غزنین و حتی در کاخهای خیره کننده سلاطین هندوستان وجود ندارد؛ خوب می بینم که آنچه در باره سلیقه بی همتا و جلال و شوکت بی مثال دختر عضدالدوله شنیده بودم همین حقیقت است.

راهه در جواب فقط همان لبخند اسرار آمیز خود را بر لب آورد. یک قدم پیش رفت با دست تخت را بسلطان نشان داد و گفت:

- سرافراز بفرمایید...!

و چون سلطان از بله تخت بالا رفت و بر جای خود نشست و شاه و خندان پشاهای مضه ها و خوانچه های خوردنی و اهیاء نفیس و بدیع تالار مشغول شد راهه گفت:

- اجازه میفرمایند یکی از نمایان یا خدمتکاران مخصوص کینه بر اهماجرای او امر سلطان حاضر باشد یا بهتر آن میدانند که کس دیگر نباشد و این خدمت را نیز خود انجام دهم؟

سلطان گفت: اگر محفلمان خالی از اقیار باشد خیلی بهتر است. بدین ترتیب خواهیم توانست آنچه را که گفتی است بگویم و آزادانه برای خود را اظهار داریم.

راهه گفت: بسیار خوب، هر طور امر سلطان است.

بطرف دری رفت و دودست بهم کوفت در باز شد زنی سر بدرون کرد. راهه با اشاره می باود ستوری داد و در فردا بسته شد.

ناتمام



گرچه تاکنون رسم نبوده است که پادشاهی برای دیگری شراب ریزد من برای اینکه کمال مهر و کمال ستایش خود را ابراز دارم این کار را میکنم .. (در شماره آینده)

آقا بالاخان پس از مراجعت از اروپا و رسیدن بدرجه سریشی بطاهر عفق فروغ دختر میرزا کاظم خان و برای اینکه بر او دست یابد و ضمناً زن زیبای خود ماریونا را ترک گوید بدستاری مادر خود خانم بزرگ و خواهرش خاتونه خانم مرکب جنابانی از جمله قتل پرویز جنگ که خواستار فروغ بود بدست جنایتکاری موسوم به لطفعلی خان شد و ماریونا را با بیجهت نوزادش زیبا در استراسبورگ ترک گفت. ذبیح الله خان پدر آقا بالاخان زن شریب و جنایتکار خود را طلاق گفت و از دختر و پس خود چشم پوشید و اموالش را بماریونا و بیجهت همه کرد و خود نیز رفت. خاتونه خانم فریب شهادی موسوم به سیدغیبی رمال را خوره و بجهت او درآمد و چون دید که او گذشته از دزدیدن اموال مادرش میخواهد خود او را مثل فاحشه می و سوله پول در آوردن قرار دهد گرفت و توبه کرد و واسطه ماریونا باعث شد که پدرش نیز او را ببیند. سید غیبی روابط آقا بالاخان و لطفعلی خان قائل پرویز جنگ بی برد ولی در نتیجه گرفتار بخت لطفعلی خان نتوانست موضوع را بسوزیر جنگ اثبات کند و بسختی کتک خورد. هنگامی که آقا بالاخان از فرنگ برگشت و امهدوار بود بتواند فروغ را بگیرد از یکطرف وزیر جنگ را بدبدر خود دید و دانست که سید غیبی رازش را میداند و از طرف دیگر میخواست هر مادرش را که در دارالمجاهدین بود و اسرار جنایات او را فاش میکرد دفع کند و ناگزیر بود خود را پنهان سازد. اما سید غیبی خانه می سر راه منزل فروغ پیدا کرد و برای پول درآوردن از اعیان زاده پولداری موسوم به منصور خان که عاقل فروغ شده بود با او قرار گذاشت که فروغ و نشاط را بر بایند و یک روز هر دو جلو درخانه می که سر راه آمده بود کین کردند و محض سپیدن آندو هر دو را ربودند و بدرون خانه بردند.



نشوی آفت میزنم. و دره قابل چشمان وحشت آلود منصور خان با گوشه چادر خود لوله چراغ را برداشت و آنرا بسرعت بیک پای سیدغیبی که دراز شده و جوراب آن تقریباً کشیده شده بود چسباند.

صدای جلیزی بگوش رسید، سیدغیبی فریادی هولناک زد، دست از نشاط برداشت و روی زمین بطرف فروغ غلطید، در نتیجه این حرکت لوله سوزان چراغ از دست فروغ رها شد، روی گونه سیدغیبی و پس از سوزاندن آن بر زمین غلطید، سیدغیبی دردی غیر از سوزش پا و گوشه اش جست و خیز کنان از جا برخاست، خواست بطرف فروغ حمله کند ولی او را مهابای پرت کردن چراغ که فتیله آن شعله میکشید دید ایستاد و گفت:

چرا همچو میکنی خانم، چرا وحشی هستی فروغ خانم! فروغ چون اسم خود را از زبان او شنید غرغری کنان گفت: اسم مرا از کجا میدانی بی آبرو؟

سیدغیبی گفت: استان راهم میدانم، خیلی چیزهای دیگر راهم میدانم، امروز چاره می ندارید جز اینکه باما بسازید. این را بدانید که نتیجه این بدرفتاریها اینست که آبرویتان پیش کس و ناکس می رود و رسوای خاصر حال میشوید؛ برای مافرق نمیکند، ما اولاً که آبروی نداریم تا بنیاب اسباب کار را طوری فراهم آورده ایم که کسی بگرد مانخواهد رسیده، پس بهتر است که باهم رفیق باشیم.

نشاط بزحمت از جا برخاسته، چادر خود را که نیسی از آن بازه شده بود پسر خود کشیده بدیوار تکیه کرده بود و چنان سرش سنگینی میکرد و قلبش فشرده میشد و زانوهایش میلرزید که با وجود تکیه زدن بدیوار نمیتوانست بر پا بایستد، در پایان قوا و باهراس بسیار چشمان اشک آلود خود را بخواهرش دوخته بود و چنانکه گفتی میدانم کاری از دستش بر نیاید، بویاید تسلیم اراده خواهرش باشد و اختیار سر نهفته خود را بدست او دهد ساکت بر جای مانده بود و فقط منتهای مقاومت را بکار میبرد تا از پا نیفتد.

فروغ که مثل مہارزور مندی که بگوید اعتماد داشته باشد به جای اول خود رفته چراغ را که شعله میکشید و دود میکرد همچنان بدست نگاه داشته بود و تسلط کامل بر حواس خود بسرعت و بدقت همه جا را مینگریست تا کوچکترین حرکت دو مرد رذل را ندانیده نگذارد، گفت:

اینرا بدانید پسر فها که اگر مقصود سومی داشته باشید جز بدش ما را و امید توانست دست یابید! منصور خان دست بسینه سید غیبی که یک دست بر گونه خود گرفته بود و پای سوخته خود را پیاپی بلند میکرد و بر زمین

اطلاق راست و متشنج استاده بود و با صدای گرفته و لرزان ولی تهدید آمیز میگفت: - پیشنها! الزامه میخواهید؟ برای چه مارا با اینجا آورده اید؟

سید غیبی بتلاش خود مشغول بود و گاه نشاط بی آنکه خود رها شود موفق میشد او را سرنگون سازد ولی سید با بازو و غالب میآمد و در میان بازوان خود فشارش میداد و با آنکه در بنوع کلام فروغ را شنید و دانست که وی از جنگ منصور خان بیرون جسته است همچنانکه گفته بود اعترافی نکرد. فقط نفس زان به منصور گفت:

- پسر معلول مشو، او را بگیر، بطری روی طاویه است، افلا آنرا بن بند. فروغ که در جای خود جمع شده برای مقابله با هر پیش آمد آماده استاده بود و در عین وحشت همه قوا و حواس خود را در اختیار خود گرفته بود بایک نگاه سریع و ترس آلود همه جای اطاق را دید. در یک گوشه بساط مشروب و خوراکی مشاهده کرد و درست دیگر خود، روی طاویه می یک بطری کوچک دید که تا کمر حاوی مایه سرخ رنگ بود. بعضی دیدن آن گفت:

- آن یکی این شیشه را می خواهد، لابد چیزی در آن هست ..

بطرف طاویه جست، آن شیشه را برداشت، خواست آنرا بلب طاویه بگوید و بشکند ولی همانند منصور خان را مهابای جستن بطرف خود دید، بطری را بالا برد آنرا بطرف سرچواری درشت هیكل انداخت منصور خان سر خود را دزدید، بطری به شانه او ساییده شد. از آن گذشته، بدیوار خود و بی آنکه بشکند بر زمین و جلو پای سید غیبی افتاد ..

فروغ چون از انداختن بطری نتیجه نگرفت و دید جوان باز هم میخواهد باو حمله کند از روی بهاری چراغ فنی لوله دار را که روشنائی باطابق دویسته تاریک می بخشید برداشت و فریاد کنان گفت:

- اگر جلو بیایی این را می اندازم، می هکند، نفتهاش می ریزد، اطاق آتش میگیرد!

منصور خان ایستاد، ازین تهدید ترسید و نفس زان گفت:

- قربانت بروم، فایده ندارد، با این چیزها نمیتوانی فرار کنی، صداهم از اینجا بیرون نمیرود، داد و فریاد و کتک کاری هم اثر ندارد، بالاخره مغلوب میشوی. هم تو هم خواهی رفت ..

فروغ گفت:

- حرفتان چیست؟ الزامه میخواهید؟ چرا مثل آدم حرف نمیزنید! چرا وحشیگری میکنید؟ و چراغ را متوجه سید غیبی که نشاط زیر تنه اش دست و پا میزد و هنوز نگذاشته بود صورت او بصورتش برسد ساخت و گفت: مرد که پست فطرت، جانور درنده پیشرف پلنده به بینم مقصودت چیست؟ اگر باند

فاصله بین در کوچه و در اطاق بیست قدم بیش نبود. منصور خان و سیدغیبی این مسافت را در چند ثانیه و با کمال چالاکی پیبوندند. فروغ و نشاط که غافلگیر شده و قلبشان از وحشت بی پایان در حال توقف بود هنوز کاملاً بشوره نپامده و همه قوای خود را برای دست و پا زدن بکار نبرده بودند که در وسط اطاق بر زمین نهاده شدند.

منصور خان دست از فروغ برداشت و او را پس از آنکه بر زمین نطمت هچندان در آغوش خود نگاه داشت ولی سیدغیبی نشاط را بر زمین تقریباً سرنگون ساخت. دست از او برداشت، بطرف در اطاق جست، در را از داخل قفل کرد، قالیچه می را که جلوان میخ کرده بود بیامین آویخت. یک صندوق وای پلی آن کشانید بطوریکه قالیچه در پیرامون درگاه بدیوار چسبید. همه این کارها را با بی احتیاطی بداد و فریاد فروغ و نشاط در چند ثانیه انجام داد و بطرف نشاط برگشت. در کنار او که تازه توانسته بود نشیند و چادر خود را جمع کند نشست، یک بازوی او را گرفت و گفت:

- عزیزم، قشنگم، نالانیم بدادانی مکن. فریاد هم مزن. و کر نه ..

خود را تقریباً روی نشاط که با قوتی درواز انتظار میکشید او را دور سازد و از جا برخیزد و در عین حال فریاد میزد و ناسزا میگفت انداخت، سر او را در بغل گرفت، بازویش را بدهان او فشرده و با تحمل مشتها و چنگهای وحشت آلودی که دخترک بر پهلوهایش میزد سر بطرف منصور خان گرداند و گفت:

- هر کدام بکار خود مشغول باشیم تو مال خود را آرام کن و من مال خودم را. و با کمال دست پاچگی گوشه صورت نشاط را بطرف دهان خود آورد و آنرا فرق بوسه سازد.

نشاط که گفتی مرگ خود را بچشم می بیند و احساس دست و بازو و بدن و سر و سینه یک مرد سخن و جانور خوی همه روحش را با نفرت و وحشتی وصف ناپذیر بطنیان آورده بود برای گریختن از جنگ این مرد چنان تلاش میکرد و چنان بر خود فشار میآورد که نزدیک بود استخوانهایش درهم شکند و با همه صدای متشنج خود فریاد میزد:

- ای خدا بدام برس آجی خانم جان بدادم برس!

ولی معلوم نیست سیدغیبی از منصور خان زورمندتر بود یا فروغ از نشاط قویتر. بهر صورت در همین موقع فروغ که کمتر از نشاط خود را باخته و کمتر از او فریاد زده بود منصور خان را در لحظه می که وی بیقرار و دیوانه از شهوت میخواست دهان او را در اختیار خود در آورد و بوسه از آن بر باید با مشت محکمی که بر شقیقه اش کوفت بست دیگر اطاق افکنده خود چادر از سر افتاده پیراهن پاره شده، موها ژولیده، دهان آلوده بضمون از جا برخاسته، در سه کنجی

فروغ چراغ را پیش برد، منصور خان لوله را بر سر آن نهاد و تمطیبی تعلق آمیز کرد و عقب رفت، فروغ نشست، چراغ را کنار دست خود نهاد و گفت:

- این همینجا باشد تا اگر خواستید باز هم چسارت کنید اطاق را آتش بزنم. حالا بگوئید ...

منصور خان گفت: فروغ خانم، خوب دقت فرمایید؛ ما آدمهای بی سر و پایی نیستیم؛ بنده مخصوصاً آدم حسابی هستم؛ پدرم یکی از اشراف و متمولین درجه اول مملکت است؛ دروغ عرض نمیکنم ملاحظه فرمایید، این پول ...

دست بچیب برد و یک بسته ضخیم اسکناس صد تومانی و پنجاه تومانی بیرون آورد و نشان داد و در جیب نهاد و گفت:

- اینهم جواهرات، اینهم اوراق و اسناد.

و ضمن گفتن این کلمات از جیب جلیقه خود یک مشت زینت آلات زنانه، انگشتری، گوشواره، گردن بند، دست بند، همه از طلا و الماس و مروارید، و از جیب بیل دست راست خود یک کیف متورم حاوی اوراق بیرون کشید و آنها را هم پس از نشان دادن بجای خود نهاد.

فروغ شانه بالا انداخت و گفت: اینها چه فایده دارد آقا، مرد با بدشرف داشته باشد از شرفناک یک نشانی بدهید! سیدغیبی سرخود رانکان داد و ناله کنان ولی بالعنی تسعیر آلود گفت:

- ما را ببین! اینبده زحمت کشیدیم که بشنیم موعظه گوش کنیم. این حرفها را بگذار کنار خان منصور خان، اگر مسئله گویم خواهی بروم شیخ علی اکبر را خبر کنم! منصور خان باو تکیب زد و گفت:

- خفه شو مرد حسابی! مثل اینست که تو اصلاً آدم ندیده ای!

و به فروغ گفت: خانم عزیزم، تصدق شکل ماهت بروم؛ روی این چیزها فوراً اسم بیشرنی نگذارید؛ سرپای بنده را قدری نگاه کنید؛ با دقت نگاه کنید. اگر این لطف را ابراز فرمایید مسلماً دو چیز خواهید دید، یکی اینکه بنده آدم منفوری نیستم، جوان هستم، سرو شکلی دارم، آداب دادم، در محیط های عالی زندگی

کرده‌ام و قیافه زنده و نفرت انگیزی ندارم و قابل آن هستم که دختری نازنین مثل شما بنشیند چند کلمه باینده حرف بزند .

سیدغیبی کلام او را مطلع کرد و گفت : بابا ما عجب گرفتاری پیدا کرده‌ایم ؛ همه‌اش که از خودت حرف می‌زنی - والله به مروتت قسم این حرفها بی نتیجه است . منصورخان رو باو کرد، نگاه کن تهدید آمیز در چشمانش افکند و گفت :

- اگر یک کلمه دیگر حرف بزنی با می‌شوم می‌روم، دیگران را هم با خود می‌برم و ترا اینجا تنها می‌گذارم تا این خانها با لنگه کفش و انگد و نشگون و توستری له و لورده‌ات کنند .

و هنگامیکه کلمه «دیگران» را بر زبان می‌آورد با چشمتکی مقصود خود را به سیدغیبی فهماند .

سیددستی را که روی سوختگی گونه‌اش داشت بلند کرده و روی دهانش زد و گفت : - بسیاو خوب ، هب اگر من دیگر حرف زدم!

منصور خان باز رو بفروغ و نشاط گرداند و گفت :

- اجازه بدهید بعنوان جمله معترضه عرض کنم که این رفیق من هم بسیار خوب پسری است و بعدها ملاحظه خواهید فرمود که آدم نازنین و خوش مشرب و خوش اخلاق و جوانمردی است .

فروغ بالعین نفرت آلود گفت : بسیار خوب، حرفتان را تمام کنید .

منصورخان گفت : عرض می‌کردم که دو چیز از قیافه و سر و وضع بنده خواهید فهمید ، یکی آنکه عرض کردم و دیگر عشق بنده را . خواهش میکنم شاهه بالا بنده‌ایم ، اوقاتتان هم تلخ نشود، بنده قهلا از حرکتی که کردم یک دنیا عذر میخواهم و حاضرم خاک کف پای شما را هم بیوسم! بجان عزیز خودم قسم چاره‌می‌جایز نداشتم . اگر این جسارت را نمی‌کردم به هیچ ترتیب نمی‌توانستم عرایض خود را بگوش نازنینت برسانم .

سیدغیبی نگاهی پرستش آمیز به نشاط که کم کم حالتش بهجا می‌آمد و نیروهای خود را بازمیگرفت ولی بسیار ناراحت و مصیبتی بود انداخت . سرخود را تکان داد ، آهی کشید و گفت :

- بنده هم همینطور جانم تصدق چشمهات ...

منصور خان با نگاه خیره‌می او را ساکت کرد و بدببال کلام خود بفروغ گفت :

- توجه بفرمایید تا عرض کنم ؛ الان مدت مدیدی است که من مثل یک بت پرست شمارامی پرستم، و مثل سایه بدببال شاهستم و هرچه سعی کرده‌ام خود را بشما نشان دهم و بفهمانم که اینقدر گرفتار و سودا می‌شما شده‌ام موفق نشده‌ام؛ اتفاقاً هر قدر شما را محبت و عطفیت و بی‌اعتنا تر دیده‌ام آتش عشقم تیزتر شده است برای اینکه شاید خودتان بهتر بدانید که مرد هر قدر هم بد باشد وقتی پای عشق بپایان آمد و خواست زن بگیرد بیشتر مفتون کسی می‌شود که عطفیت تر باشد .

سیدغیبی لب خود را بدندان گزید و زیر لب گفت : ای پدر سوخته قرتی ! این کلام را فقط منصورخان شنید و او اعتنائی نکرد و گفت :

- فقط خدا میداند از عشق شما چه کشیدم! تقاضا میکنم تحمل بفرمایید تا بنده همه عرایض خود را عرض کنم اولین دفعه روزی بود که بنده از خیابان ناصریه پائین می‌آمدم ، از دنیا بیخبر، بهمه چیز بی‌اعتنا، غوطه ورد فکر و خیال ، فکر علم و ادب ، فکر موضوعات علمی و فلسفی که همان روزها در کتاب خوانده بودم ، فکر آینده خود ، فکر اینکه مردی باشم در کمال پاکیزگی و آراستگی و شرافت و حسن اخلاق درین موقع سر کوچه می‌رسیدم که بالای آن تابلوی منصور الاطبا، حکم بود . شما

با اتفاق یک زن دیگر که خیال میکنم خدمتکار شما بود بیرون آمدید . روتان کاملاً گرفته بود ، من بی خیال شما را در چادر پریشانی تازه تان دیدم ، فوراً از اندام شما که چادر قالب گیریش می‌کرد فهمیدم که خیلی جوان هستید و چون دیدم از گوشه‌های نقابتان حتی بقدر یک سروم از صورتتان دیده نمیشود حجاب است . شما تند تشریف بردید بنده هم با قدمهای بواش خودم پائین می‌آمدم . چند دفعه هم باز بیخیال چشم بیست سر شما که دور میشدید افتاد بعد شما کم شدید و من هم خیالی درباره شما نکردم ... وارد مغازه می‌شدم و یک بند سلوار و یک دستمال خریدم و بعد بیرون آمدم و براه افتادم . همین که دم دواخانه کارنیک رسیدم ناگهان شما از دواخانه بیرون آمدید و در آن لحظه که با بغیابان میگذاشتید نقابتان عقب رفت و من قسمت عده صورت شما را دیدم و خدا بس شاهد است که سی و سه بدم لرزیدم و طاقتم از دستم رفت ، یک دل نه هزار دل عاشق شما شدم ! وقتی براه افتادید دیدم همان زن است که دیده بودم . اختیار از دستم رفت ، فراموش کردم کجا میخواستم بروم، بدببال شما افتادم و سیاهی سیاهی شما آمدم تا رسیدید در خانه تان . بنده ده بیست قدم از شما دور شدم ، شما یقین دارم بی خیال سر بطرف من گردانیدید ، در آن موقع نقابتان را بالا زده بودید و بعضی دیدن من نقاب را پائین انداختید و وارد خانه شدید ولی همین یک نظر کافی بود که من چشمان قشنگ شما را ببینم و عشقم هزار برابر شود ... بجان خودت فروغ نازنینم آنشب تا نزدیک های نصف شب دواخانه ات گشتم و وقتی بخانه رفتم تا صبح خوابم نبرد و بعد از آن دیگر کوچه شما خانه امید من شد، همیشه آنجا بودم، روزهایی که شما را نمیدیدم بحال مرگ بخانه بر میگشتم و روزهایی که اتفاقاً موفق بزیارت روی ماهت یا لافل قد و بالای نازنینت می‌فهم احساس می‌کردم خدا همه سعادت های دنیا را بمن داده است چندین دنه جرات بعود دادم و چیزی بشما نگفتم . بارها سعی کردم خود را بشما نشان بدهم؛ ولی افسوس ... بجان خودت درین مدت هر وقت هر جا رفتید ، بی بازار ، بغیابان ، به خانه قوم و خویشها ، بهمام ، مسلماً من به

دنیا تان بودم . بالاخره مستأصل شدم ؛ البته چندین دفعه پرس و جو کردم تا فهمیدم شما دختر هستید ؛ مثل این بود که دنیا را بمن دادند . تصمیم گرفته مادرم و خاله هایم و عمه هایم و خواهرم را که حقیقه دختری خوب و دوست داشتنی است برای خواستگاری بفرستم ولی از اینجا و آنجا شنیدم شما نامرد دارید و یا نبی دانم چرا حاضر نیستید خواستگار قبول کنید این بود که چاره خود را ناچار دیدم و موقعی که یاس نزدیک بود کارد با استخوانم برساند با این مرد که رفیق من است و او هم مثل من گرفتار عشق است ولی نشاط خانم را دوست میدهد قرار گذاشتم شما را با اینجا بیاوریم و ترتیبی بدهیم که شما هر دو چاره می‌داشته باشید جز اینکه زن ما دور بشوید .

سید غیبی گفت : همین و والسلام ؛ داد و فریاد و لگداندازی هم فایده ندارد ؛ منصورخان دست خود را از پشت سر بطرف او برد و مشت محکمی بسینه‌اش زد نشاط درین لحظه سر بطرف خواهرش نزدیک کرد و گفت :

- وای آبیی خان جان ، چه خاک بر سرمان بریزیم !

فروغ که با کمال حوصله و با حفظ غونسردی کامل گفته های منصورخان را شنیده و قیافه او را هم بغض سر برده بود زیر لب بنشاط گفت :

- تو ساکت باش، یک کلمه هم حرف نزن . و رو بمنصور خان کرد و گفت :

- آقا ، من همه اینها را که گفتید شنیدم ولی درینها همه اثری از آنچه که میخواستم پیدا نکردم .

منصورخان با تعجب گفت : چه می‌خواستید سرکار!

فروغ گفت : همانکه گفتم اگر من که مرد در درجه اول شرف لازم دارد و شما درین نطق مفصلتان نتوانستید چیزی از شرف خود نشان دهید .

منصور خان گفت : بنظر شما چه باید بکنیم که معلوم شود شرف داریم .

فروغ با انگشت در اطاق را نشان داد و گفت :

- این صندوق را از جلو در در کنید، دور باز کنید، بروید کنار بایستید و بگذارید ما پستولمان برویم !

سید غیبی ناگهان گفت : دیکه!

و خنده می بلنهد و حشیا نه کرد و گفت : - بفرما خان منصورخان ؛ این هم نتیجه پر چانگی تو !

منصورخان بی اعتنا به سیدغیبی بالعین که کاملاً عوض شده و آثار شرافت در آن آشکار شده بود گفت :

- تصدق شکل ماهت فروغ جان ، اینرا شرف نمیگویند . میگویند خرید ؛ من امروز موقتاً شرف و آبروی خود را در گرو گذاشته و کاری چنین خطرناک کرده‌ام تا بعداً بتوانم با کمال سعادت و سر بلندی و شرافت و آبرومندی زندگی کنم ... پس ناچارم با کمال صراحت بتو آرام جانم بگویم که امروز شما و خواهر قشنگتان اینجا بیرون نخواهید رفت مگر پس از آنکه ما هر دو اطمینان حاصل کنیم که زن ما خواهید شد ، یعنی فردا خواستگار خواهیم فرستاد ، پس فردا قرار و مدار خواهیم داد ، پسین فردا عقد کنان برپا خواهیم کرد و چند روز بعد جشن عروسی خواهیم گرفت .

فروغ در حالی که قلبش از نوشروع به طپیدن کرده بود گفت :

- من هم با کمال صراحت بشما میگویم که بهیچوجه موفق نخواهید شد و اگر واقفاً آبروی درین شهر دارید ازین کاری بشرفانه خود کمترین نتیجه جز ریختن آبروی خود نخواهید برد .

منصورخان گفت : امان عزیز دلم بتو قول میدهم که نتیجه خواهیم گرفت؛ این برهن مسلم است ؛ بهیچوجه جای شک و شبهه ندارد، منتها اینکه من حاضر هم بنشینم صحبت کنیم برای این بود که اولاً خود را تاحدی معرفی کرده باشم تا نایباً بشما عرض کنم که در صورتیکه شما سخت گیری و مقاومت کنید ما تمام وسائل را برای رام کردی شما در دست داریم ولی خیلی بهتر آنست که کار را به آنجا نکشاید و بگذارید ما از وسائل خودمان استفاده کنیم بلکه با کمال ملامت و مهربانی باهم بنشینیم و بگویم و بفندیم و خوش باشیم و شما با منتهای موافقت و خوشرویی عروسی رسمی آینده خود را با ما تضمین کنید بطوریکه ازین در که بیرون رفتید دیگر نتوانید چون و چرا کنید و چاره‌می جز قبول نداشته باشید . آ وقت در را باز کنیم دست و پاتان را هم بیوسیم، خاک ته کفشتان را هم بچشم بکشیم و تشریف ببرید!

فروغ با آرنج به پهلوئی او زد و آهسته گفت : ساکت !

و در حالی که خود نیز کمتر از او متوحش نبود ولی هنوز خوب میتوانست خویشتن‌داری کند به منصورخان گفت :

- آقای منصورخان ، شما لابد این نکته را شنیده‌اید که زن عتیفاگر برهنه میان یک فوج سرباز هم برود سالم بیرون خواهد آمد ؛ من خواهش میکنم شما بجای چهار نفر پنجاه نفر باینجا بیاورید و هر طور هم دلتان میخواهد دست و پای ما را ببندید ولی بشما یبشرف ما قول شرف میدهم که با وجود این بهیچ قیمت نخواهید توانست مقصود خود را بقدر سرسولنی از ما حاصل دارید و ما را تا وقتی که کوچکترین رمق از حیات داریم مورد تجاوز قرار دهید! همانطور که گفتم ممکن است ما اینجا بدست شما کشته شویم ولی دامنمان آلوده نخواهد شد ... بملاوه اینرا هم بدانید که بزودی در این خانه از جا کنده خواهد شد زیرا کلفت ما وقتی ما از حمام بیرون آمدیم اتفاقاً زودتر از همیشه برای آوردن اسباب حمام ما وارد حمام شد و هنگامی که ما زیر طاقی رسیدیم او سر کوچه رسیده بود؛ یقین داریم ما را دیده است که زیرا این طاقی کم شده‌ایم، او می‌رود بمنزل می‌بندد ما نیامده‌ایم؛ به اهل خانه مان میگوید، بدببال ما می‌بندد و مسلماً پشت در این خانه می‌رسند .

ناتمام شماره ۵۰۵



اگر جلو بیائی اینرا میاله‌ازم میشکنند نقش میریزد و اطاق آتش میگیرد تهران مصور

دوست شما اندرزمیگوید



بابل - آقای محمد کاظم صدیقی
 باطابق بازرگانی یا وزارت اقتصاد
 مکانه کنید و با وسیله یکی از تجار تهران
 که طرف معامله شاست جویا شوید.

کرمان - آقای مرزا یحیی
 در دستکاه تهران معصوم قهلا دغلی برای
 ارجاع به آن شخص داوطلب وجود ندارد.

تهران - آقای ا. ج. پ.
 ازین صاحب کار پیشرو و ناپاک جدا کردن
 باشید و اکنون که او را ترک گفتهاید کول وعده
 های او را نغورید و در جای دیگر ولو با
 اجرت خیلی کمتری مشغول کار شوید، ممانت
 و در سنگاری شما بعدها مردم کاملاً خواهد
 فهماند که تهمت هائی که آن مرد زغل بر شما
 وارد آورده، مفرطانه و بی اساس بوده است.

اراک - آقای ابوالحسن فخریه
 آری آقا، نویسنده آن قسمت ها همان
 آقا هستند.

قزوین - کبری خانم ۱ - سوهان
 هومر شما نسبت به شما خانم نسیف یا به دلیل
 اینست که خودش آدم درستی نیست یا
 از فرط علاقه بشما و اولادش حسادت او است.
 شما با پایداری در تقوی و عفاف و بهانه
 ندادن بدست او، بتدریج این سوء ظن او را
 بر طرف کنید ۲ - این موضوع اگر همیشه و بعد
 افرات باشد و گاهگاهی باشد چندان ضرری
 ندارد ۳ - باین بهانه ها بنگر جدا شدن از
 شوهر خود و سرگردان و بدبخت ساختن
 بچه هاتان نیتید.

تهران - آقای بیگلر نخب جوان
 ۱ - نویسنده داستانه از حسن نظر و معبت
 شما دیگر خوانندگان عزیز امتنان دارد.
 ۲ - بزرگترین بلا شگاه نفت خاورمیانه
 بلا شگاه آبادان است. ۳ - داستان بی عرضه
 برای چاپ جدا گانه آماده میشود و زودی
 منتشر خواهد شد. ۴ - انشاء الله در آینده
 خواهیم توانست از کلیه منابع نفتی خود
 در هر نقطه کشور باهه استفاده کنیم.

آقای جعفر انتظاری
 که همیشه صداتان صاف و مطبوع باشد از
 خوردن چربی زیاد و سرکه و ادویه چات و
 چیزهای تند و زنده و از مشروبات الکلی
 و دخانیات و نیز از سرما خوردن و از کم
 خوابی و بی خوابی احتراز کنید.

همدان - آقای کاظم سمائی - نویسنده
 داستانه هم از داشتن خوانندگان باو عالمی
 چون شما لذت میبرد. داستان شهر آشوب
 برای چاپ جدا گانه آماده میشود و انتشار
 خواهد یافت.

آقای حبیب الله ق. ز. - هوسران
 نباشد، اگر این زن را دوست میدادید
 چرا گوش بفر این زن میدید و خود
 او را باندیشه طلاق ناراحت و عصبانی
 میکنید؟ اگر دوست نیدارید بقیه بدانید
 بدها نه خواهد توانست صاحبان و خانواده
 هوید زیرا در آغاز این زن را آنقدر
 دوست داشتید که خلاف رأی پدر و مادران
 با او مزاجت کردید... بهر صورت هوسران
 نباشد زندگی تان خوب خواهد شد.

رضائیه - آقای جمشید
 این
 جوها غالباً از اختلالات معده و کبد و
 آلودگی غنست و باید بیزهک مراجعه کنید
تهران آقای ن. ت. فراموش کنید
 که تجارتمی و درآمد سرشاری و مکتب و
 منزلی داشتید و با ورغبت شدن از دست
 رفتن امروز مثل کسی وارد در کار و کسب
 شوید که تازه بخواهد قدم اول را بردارد
 یعنی بفرید و فروها و معاملات خیلی
 کوچک بردازید، چون تجربه ندارید بزرگی
 پیشرفت نخواهید کرد ولی اگر بساگله فرود
 سابق با خالی بودن دست و بدهکار بودن
 بخواهید دنبال معاملات بزرگ بروید کمتر
 احتمال موفقیت می رود... در کتابی خواندم
 که در امریکا یک مپلارد که به نام سلطان
 کدام کالا بود ورغبتش شد و بهانه سیاه
 پشت؛ آنوقت بلاناسله شروع بفرود شدن
 کبریت کرد زیرا اول هم کار خود را با
 کبریت فروشی شروع کرده و ترقی کرده
 بود و عقیده داشت بازم ترقی خواهد کرد
 و همینطور هم شد. چه عیب دارد
 که شما هم ضمن کار اداری خود مشغول
 یک کسب خیلی کوچک شوید.

تهران آقای م. ت. پور مهدی
 بلیت فروش تماشا خانه تهران تبهیش
 نمیکند. شاید کسی که شما دیده اید که بعد
 از شما بلیت گرفته و ردیف جلوتر داشته
 قبلاً بلیت خود را سفارش داده بوده است.

بغداد آقای م. ه. روحی
 ۱ - ایرانیان مقیم خارج که بسن مشولیت برسند
 لغت باید وظیفه ملی خود را انجام دهند
 ۲ - البته نیروی دریایی برای قسمتهای
 مختلف خود ممکن است داوطلب بپذیرد
 و هر اطراف آن البته به نسبت اموری که باید
 انجام دهند فرق میکنند ولی بهر صورت هر وقت
 داوطلب بخواهد آگهی میکنند و شرایط را هم
 مینویسد و در غیر آن مواقع داوطلب نمی پذیرد.

خرمشهر - آقای روح الله
 نهروای - بعدها شرکت خواهد کرد.

کرمان - م. م. م. م.
 مورد توجه است و در آن صورت البته ستون
 دوست شما هم وسیعتر خواهد شد.

آقای ابراهیم فرزین ۱ - این
 چیزها که راجع به ستاره شنیده اید موهومات
 است - ۲ - در مالک دیگر کارگران ایام
 تعطیل و استراحت سالانه دارند و اجرت
 آن ایام را هم میگیرند - ۳ - جوان بی -
 سرمایه و بی کار وقتی که زن هم بگیرد حکایت
 همان موش است که نتواند بسواخ رود
 و چاره هم بدمش بیزند!

شهرت آقای نصرت فرزند ۱ - مادر
 شما برای دفع لاغری و عصبانیت باید زندگی
 آرام و مرتبی داشته باشد و حرس و
 جوش و غم و غصه نخورد و در عهد حال بقویت
 مزاج هم بکوشد - ۲ - نیدانم ذوق
 شمر گفتن شما قدر است ولی بهر صورت
 برای اینکه هاسر خوبی شوید باید با دقت
 و علاقه مندی درس بخوانید و معنی و قواعد
 شعر گفتن را یاد بگیرید.

قزوین آقای ع. ع. ۱ - مجلس
 شورای ملی وقتی صد درصد بوظیفه خود عمل
 خواهد کرد که نمایندگان آن صدر سه
 ملی و ولایتی حقیقی ملت باشد نه اینطور
 که دیده ایم و می بینیم ۲ - وضع فرهنگ
 کشور یکی از نقصهای بسیار بزرگ و
 قابل اعتراض دولت کنونی است و در کار
 های آن آنقدر نقص و عدم اطلاع و سهل
 انکاری وجود دارد که موضوع هر چه مرجع
 کتابهای فرهنگی در مقابل آن هیچ است
 ۳ - ما موردین دولت تا وقتی که گرسنه باشند و
 حقوقشان زندگیشان را تأمین نکنند چگونه میتوانند
 وظیفه شناس و درست باشند؟ ۴ - موسیقیمان
 هم مثل همه چیز دیگران دستخوش هرج
 و مرج است و بقدرت خدا هر کس زلفه
 و زنگی میکند استاد و آهنگساز است!

آقای عزیز الله الوان
 نه بعد از گرفتن گواهی نامه سیکل اول صلاح
 است به خارجه بروید و نه بعد از گرفتن
 گواهی نامه دوره کامل متوسطه زیرا با وضع
 کنونی و بان بودن ادوات سر پرستی صحیح
 و دقیق برای محصلین ایرانی در خارجه
 و با گرانی قیمت ها در خارجه و گرانی ارز
 در ایران و هزاران دلیل دیگر رفتن جوانان
 مابه خارجه برای تحصیل صلاح نیست. کسی
 که بخواهد درس بخواند در همین مملکت
 و با همین مدارس بدهم میتواند بخواند چنانکه
 عده می هستند که درس میخوانند و موفق هم
 میشوند و بر آفتاب سواد ترا فرنگرفته ها
 هم در میانند.

تهران - آقای علی شیرزاد
 اگر میتوانید زن بگیرید و او را نگاهداری
 کنید و اگر این دختر که خواهرتان برای
 شما در نظر گرفته است خوب است البته
 مزاجت کنید بعد انشاء الله خواهید توانست
 مادران را هم از هیزا ز پیش خود آورید...
 ولی زهار با دست خالی و نداشتن درآمد
 زن نگهید و در عوض بتأمین درآمد کافی
 برای خود بکوشید.

اهواز - مهدی ش. به تقویت
 احصاب خود بکوشید و سر گرمی هائی برای
 خود فراهم آورید که از خیالات پیهوده
 منصرف گتان سازد.

آقای - حمید فتح اضی - کسی
 که بنام شما نامه نوشته و سؤال کرده است آدم
 بسیار پست ردلی است که خرابی اجتماع
 ماملو و وجود منحوس نظام او است

آقای هوشنگ اف بر فرزند
 بخواهید دنبال علاقه هدایتان بسینا و زوی
 هنریشه سینا شوید بازم با بهر درس خوانده و
 با سواد باشید... شوق به سینا و هفتنه بازی
 ستارگان شدن تا حدی که هس را از
 تحصیل باز دارد دلیلی جز ضعف هست ندارد...
 شوق و علاقه خود را حفظ کنید و درس
 هم بخوانید.

new
Parker "51"
 pen

محبوبترین قلم خود نویس جهان
 پارکر ۵۱ جدید

For best results in this and all other pens, use Parker Quink with safety.

برای استفاده از قلم های قیمتی پارکر و سایر قلم های معمولی همیشه جوهر پارکر لیکوینک مصرف کنید

ایتالیان ساندوز

مسکن کلیه و روهها
 مساج و دندان و درد - سیاتیک - گریپ - سرد خورگی

ورمان قطعی بیماری مقاربتی
 معالجه قطعی ضعف اعصاب - عدم توانایی جنسی - سوزاک کهنه - ورم پرست
 با جدیدترین دستگاه برق
 دکتر اسفندی - ایستان سابق بیمارستانهای پارس
 خیابان سعدی - پشت بانک بازرگانی (شاهی سابق) - بغداد - تلفن ۳۲۵۲۸

کلیما شیرخالص و سالم
 برای نگه داری کلیما محتاج به خیال نیستید.

موجودیت کلیما همیشه یکسان است.

شیری که در کلیمه زوی های کلیما بدست می آید با شیر تازه گاو که بجز تری
 تغذایی ندارد زیرا کلیما حیثاً حادی همان آزادی است که در شیر تازه یافت
 میشود. یکسان بودن کلیما برابر آزادی با شیر تازه تغذیه می نماید.

- کلیما دل امی را در پرورش کودکان بازی میکند.
- کلیما لذت مخصوصی بنفای شما میدهد.
- کلیما برای غذای کودکان توصیه شده است.
- کلیما در فرطهایی مخصوص بپزشک سالم بدست نامیرد.
- کلیما تحت مراقبتهای شدید علمی تهیه شده است.

مقداری کلیما در آب خاص ریخته هم بزنید
 تا بر سالم و معطر است
 کلیمه در سراسر جهان متداول است

KLIM
 pure safe
MILK
 Ecol. Milk Borden Co. International Corp. - Borden

زادگاه های خوانندگان و نمایندگان ما

سیگارها روغنی شده است!

آقای بهمن اکبری سلطانی ازبندر پهلوی نوشته است که غرابی سیگارها سلامت مردم را درخطر گذاشته وازجمله سیگار همارا روغنی کرده اند (؟) ومردم را باکشیدن آن دچار سینه تنگی میکنند. اهالی بندر پهلوی خواستارند که موضوع غراب شدن سیگارهای انحصار دخانیات باولیا دولت خاطر نشان شود.

کمک به بنگاه حمایت دیوانگان

بنگاه حمایت دیوانگان صورت اسامی خیرخواهانی را که باین بنگاه کمک نقدی وجنسی کرده اند فرستاده ونظر توجه مردم را باین بنگاه جدید جلب کرده برای اینکه بتواند وظائف نوبیسرستانه خود را بعهود بقبولی انجام دهد کمک خواسته است این جمعیت اخیراً در تهران تاسیس و با ایجاد بیمارستان روحی مجبوریدوباغ بیارستان روزبه کمرهت بسته وازمردم نوبیسرست متوقع است که بحساب شمار ۵۰۲۸۳ بانک ملی مرکز تاحدی که میتواند مبالغی بمنوان کمک اعطاء کنند.

شکایت مجدد ازمدیر آموزشگاه

ازبندر پهلوی تلگرافی باامضاء بیست وچند نفر ازا اهالی کپورچال رسیده در تعقیب شکایت ازمدیر آموزشگاه خاقانی کپورچال که درین مجله چاپ شد نوشته اند که مدیر مذکور پس از نشر آن شکایت عصبانی شده مشغول جمع آوری امضاء بنام خودش شده است وفرزندان مارا علناً تهدید میکنند که آنها را در امتحانات مردود خواهد کرد. چرا وزارت فرهنگ درکاراین شخص رسیدگی دقیق وبیفرهانه نمیکند؟

دادگستری قم نعت نفوذ قرارنگرفت

آقای علی اصغر شهبازی نماینده ما درساوه نوشته است که پیرو زدوخورد دبیرستان ساوه که باصحنه سازبهای توده می ها همراه بود ومنجر به زندانی شدن ده نفر اذانش آموزان گردید باوجود تحریکات واعمال نفوذهای ماجرا جویان روز دهم فروردین حکم دادگاه صالح دادگستری شهرستان قم صادر شد وتوقیف شدگان باپیروزی وارد ساوه شدند ومردم کمال تشکر را دارند.

دفاع مدیر آموزشگاه

آقای دیرافزون مدیر دبیرستان خاقانی کپورچال شکایت مندرج در شماره ۵۰۲ را تکذیب ودرپایان نوشته اند که بیگانه پرستان و وطن فروشان باید بدانند باتفتن وتحریک قادر به ازبند بردن حق وحقیقت نخواهند بود وخدمات صادقانه افراد وطنخواه بااطاعات وادراچیف مشتی منرض لگدمال نخواهد شد. ونیز نامه مفصلی باامضاهای بسیار رسیده به نقط شکایت مذکور را مبنی برغرض واظرطرف بیگانه پرستان جاوده داده، بلکه تشویق وتقدير اینمدیر دبیرستان را نیز خواستار شده اند. امدارمعین حال آقایان احمدعلی حیدرزاد وهیبت الله زنجانی امضای را که ذیل این نامه کرده اند درنامه جداگانه تکذیب کرده و نوشته اند مارا به این عنوان که این نامه راجع به بیارستان است افعال کرده اند.

تهران مصور - وزارت فرهنگ باید رسیدگی جدی و یطرقانه باین موضوع کرده وتاموضوع منجر به جار وجنجال نشده است حقیقرا معلوم واعلام دارد.

میخواهند صدای وطن خود را بشنوند

آقای رکنی دانش آموز ایرانی مقیم مانهایم آلمان غربی نوشته اند: باوجود آنکه دستگاههای بسیار قوی گیرنده رادیو دراختیار داریم واكثر محصلین خارجی که کشورشان ازهمه اعلا از کشورما عقب تر است صدای رادیوی مملکت خود را بشنوی میشوند ما هرچه کوشش میکنیم نمیتوانیم درموقتی که برنامه مخصوص خارج کشور رادیو تهران پخش میشود صدای آنرا بشنویم.

تهران مصور - بطوریکه شنیده ایم این موضوع مورد کمال توجه است ودرسال جاری اقداماتی برای تقویت دستگاههای فرستنده خواهد شد.

این ناحیه هم در آتش ناامنی میسوزد

عده می از اهالی طارم علیا ذیل نامه می را امضاء کرده اند حاکی ازاینکه: قریب ششماه است اسدالله و ناصر نامان از بقایای اشرار معروف علی درامی دو نفر رعیت بیچاره را با تفنگک سه تیر و پنج تیر روسی بطرز فجیعی بقتل رسانده اند وخود آزادانه میگرددند و هرچه دلشان بخواهد باهر کس میکنند و روز بروز بر عده آنها و بر تجری آنها افزوده میشود و طارم بالا را مورد تاخت وتاز قرار میدهند. در نتیجه عده می از اهالی که تهدید بقتل شده اند متواری شده یا بزنجان و کیلان گریخته و عده دیگر دست از زراعت کشیده اند. تاکنون مکرر دادخواهی شده ولی اقدامی برای دستگیری و قلع و قمع اشرار نشده است ومأمورین ژاندارم وظیفه خود را انجام نمیدهند. چون حفظ جان وناموس اهالی بعهد دولت است تقاضا میکنیم بدفع شر این خونخواران هرچه زودتر اقدام شود.

بازهم ورود اجناس قاچاق شیوع یافته

آقای فریدون معتمدی مقیم تهران نوشته اند در اوائل انتخاب سرتیب دفتری بریاست پلیس که کمک تاحدی از فعالیت قاچاقچیان کاسته شده بود ولی درین اواخر باز فعالیت قاچاقچیان از سر گرفته شده وروزی نیست که اقلام حریر و سلك قاچاق و اشیاء دیگر وارد بازار تهران نشود و شکست درکار اجناس شباهی که در ایران تهیه میشود وارد نیارد.

بندر پهلوی شهردار ندارد - سیزده بخیرگذشت

خبر نگار ما ازبندر پهلوی نوشته است که بر اثر عدم اطلاع انجمن شهرداری وروی اغراض شخصی شهردار ازکار برکنار شد وامور شهر بر اثر نبودن شهردار بکلی فلج ماند. روی اعمال نظرای خصوصی تاکنون شهردار انتخاب نشده است وگویا میخواهد شخص بی صلاحیتی را تحمیل کند امسال برخلاف سالهای قبل بر اثر مراقبت نیروی دریائی شمال وشهربانی درروز سیزده که جماعتی برای گردش باین حدود میآیند انتظامات کامل برقرار بود وحادثه سومی رخ نداد.

درومان فوری و کامل سوزاک
امراض مقاربتی زان جلدی ومالاریا
دکتر جلال بهیژاد
خیابان شاهپور جنب سینما جهان

بیتراهمین بشرکتی - آهمن درق موبجی - لوله ولوازم لوله کشی تقویت تجارتی
آهنگو «چهارراه گلوبندک» - تلفن ۳۳۲۶۹

من که باین سن وسال رسیدم
زیبا آجوری مثل آجور بهمنی

آجر سازی بهمن
ندیده ام

نشانی دفتر کارخانه
اول خیابان فردوسی

تلفن ۳۳۵۳۲
۳۷۱۰۸



با اولین عطسه چند قطره
ویکس
هریک از سوراخهای بینی بچکانید



بعضی اینکاساس گردید نام شده هر تریه خود را در سینه واز قطره
ویکس استفاده کرده بروج ونازاحتی که تمام روز تا کار بازمیدارد
خاند دیدیم همچنین بردقت احساس سرما خوردگی در سر گردید
با صلح مرغان برت است ملتن باشد چکاندن قطره ویکس
در بینی التهابات را تسکین دتورم سوراخهای بینی را علاج وانهار
بازکنند ودرین طریق نکام شمار یکی ازین تمام نرد
گنزارید سرما خوردگی نکام شمار من شود فوراً با قطره



خانم! بهار آمد در نظر داشته باشید هنگامیکه لباسهای بهاری را میپوشید همه چشمها باندام شما دوخته شده است

اندام متناسب
وزیبا با
تراست شکو
تنها عامل تناسب و زیبائی اندام
«شکو»
هرگز فروش خوش پوش لاله زار

ریتا هیورت با لویو و مراجعت کرد
«ولی بایک هدیه عالی»
انتم شما میپویند اکس «ساخت آلمان»
شما هم بی پروی از این ستاره محبوب ابی سایی کیسون
خود شما میپویند اکس را انتخاب کنید.

ناینده انحصاری در ایران: شرکت لاجوردی تلفن ۲۴۲۷۱ شماره ۵۰۵



خطوط هوایی عراقی
مال التجاره شماره ۱۰

سراسر بوسیله سرویسهای منظم بین ۱۰ ایسی بهر نقطه دنیا مخصوصاً لندن، ژاپن، میل، میشاید
سرویس های ما سریع و مطمئن است



برای کسب اطلاع شرکت
هوایی عراقی خیابان
فردوسی ۱۲ تلفن ۳۵۸۱۱
و یا سایر آژانسهای مجاز
مراجعه فرمایید

اعجاز علم پزشکی

ترک تریاک و مخدرین
بدون کم شدن فشارخون با نواراحتی در وقت سحر
بوسیله تریاک کشانی دکتر احمد
سایه برای ترک تریاک تجانی است
شکل - زنده کننده - مغز تقویت کننده - بزغ کننده

گرمانشاه فقط با اتو خوب
خیابان ناصر خسرو در اندرون



دیپلوما
داروی
آلمانی برای
جلوگیری از
دشمن مو
شوره سر و
رویدن مو
در سرهای طاس
میباشد
محل فروش
لاله زار و مقابل
پاساژ گل
منازه پروین

لباس پشمی



مدل
بهاره

لباس پشمی سفید بادستمال یقه رنگین
پشت لباس ساده است و خط آستین مانند
چلودر پشت نیز بر روی بدن امتداد پیدا میکند

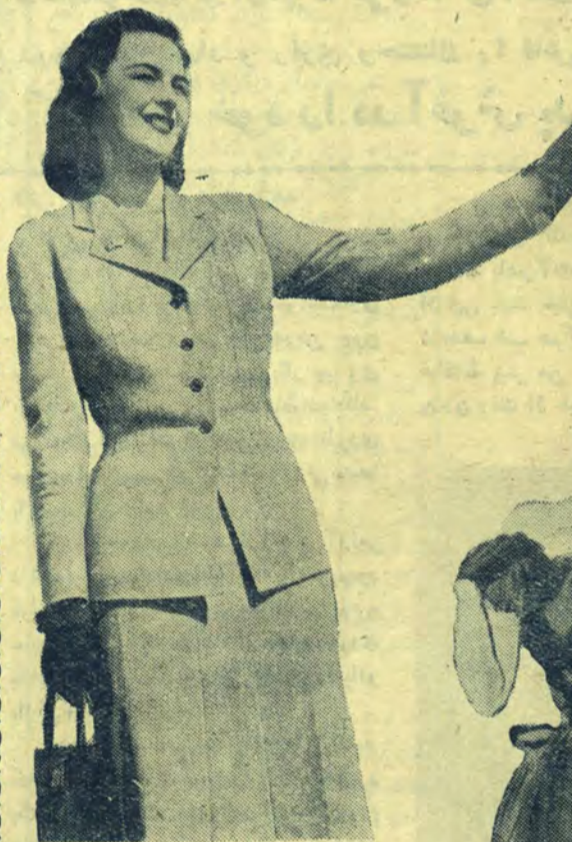
یک لباس شب ساده و زیبا

برای بانوت ۰ الف از شیراز



این مدل برای بهار بسیار مناسب
است. این لباس دو تکه است برای یقه و
دستکش ها یک نوع پارچه انتخاب شده
که بر زیبایی آن میافزاید. پشت لباس
ساده است.

کت
و
دامن



یک کت و دامن زیبا برای فصل بهار،
رنگ پارچه دودی کم رنگست و برش
روی سینه و جیب ها از مخمصات این
لباس است.

پارچه این لباس را میتوان از ساتن
دوشس، ویساتن سیره، ویالا کروگرن
های چالوس که نازکتر است انتخاب کنید.
جلوی لباس بوسیله یک گل زیبا و درشت
توری بطرف بالا جمع شده است.

لباس چای



یک لباس چای که دامن آن تنگ،
آستین سرخود، و دم مسج آن کمی گشاد
بریده شده است، روی کمر و یقه آن یک
کلوش دور دوخته شده، و دور کلوش از
داخل، پرسفید است که میتواند بجای آن
ریشه بدو زید کلوش سرشانه با دو آستین
نهم دوخته میشود، پشت لباس هم
ساده است.

تهران مصور

تحت نظر هیئت تحریریه اداره مطبوعه
مؤسس: شاه روان احمد دهقان
دارنده امتیاز: مهندس عبدالله والا
مدیر داخلی: مهندس ع. زرین
اداره لاله زار کرانه هتل
بهای آگهی ستاری ۱۵ ریال
چاپخانه تهران مصور لاله زار. کرانه هتل

تهران مصور

کتی
عطر
سحر آمیز



COTY



ضجه پدر بر نقش پسر
مقارن ساعت ده صبح روز نوزده آبان سال گذشته به نازپرس شهرستان رودسر اطلاع رسید که جنازه جوانی هیچده در بزم کبابمتری قریه «خلیفه گری» پیدا شده است.

بلافاصله نازپرس با تفاق چند نفر مأمور برای رفتن به محل حاضر شدند ولی در این موقع حاج علی ا... پدر جوان مصلوب در حالیکه خون از سرش روی می چکید خود را با مأمورین رسانید و اظهار داشت: آقایان دیدید چطور جوان بسدیغتم را کشتند، عبادالله ناله‌ای من بالاخره از دستم رفت.

مأمورین حاجی را که در یک حال غیرعادی بود بزمن نمانده و باو گفتند عجلتاً قدری استراحت کن تا حالت بهتر شود و بعد جریان کشته شدن پسر ترا برای ما تعریف کن و اگر نسبت بکسی هم سوء ظن داری آنها را معرفی کن. حاجی علی اکبر چهارزانو بروی زمین نشست و در حالیکه جسد بیجان پسرش عبادالله را در آغوش گرفته بود اشک از دیده جاری ساخت. مدتی شاید قریب یکربع ساعت حاجی همچنان گریه میکرد تا اینکه اندکی تسکین یافت و بعد از مختصری استراحت از جا بلند شد و گفت من حالا نیدانم چه خاکی بزم بریزم. عبادالله تنها پسر من بود و او را از جاب و دل بیشتر دوست داشتم. بغدا راضی بودم مرا بکشند و به این جوان بیگناه کاری نداشته باشند، ولی آنها پسر مرا کشتند تا ازاله و ضجه من لذت ببرند.

من در این ده یک نفر مالک چره هستم اما دشمنانی دارم که به خونم تشنه اند، حالا چرا این اشغاس با من دشمنی دارند خدا بهتر میداند برای اینکه من در تمام مدت عمرم کوچکترین ظلم و تعدی بکسی نکرده ام.

حاجی سپس اسم دونه از همکاران خود یدالله و محمود را بیان کرد و گفت من مطمئنم که این دونه پسر مرا کشته اند و تا انتقام پسرم را بدست قانون از این دو نفر نگیرم راحت نیشوم. بعد حاجی دو دستی پسرش کوید و چنان باناخن بصورت خود چنگ زد که خون از چهره اش سرازیر شد. مأمورین که نمیتوانستند از التهاب این پدر داغزده جلوگیری کنند مدتی او را تماشا کردند بعد یکی از مأمورین دست هایش را گرفت و گفت ما انتقام فرزند تو را از قاتلین میگیریم.

حیله قاتل

حاجی وقتی این حرف را از دهان او شنید گفت حالا که اینطور است من قول میدهم ساکت باشم ولی شمارا بغدا از این دو نفر که اسم بردم بیرسید آخر چرا پسر مرا بدارند، مگر او چه گناهی داشت؟ در اینوقت پزشک بهداری از راه رسید و مشغول معاینه جسد شد. جنازه عبادالله در حالیکه دستمال سفیدی بدور گردش پیچیده شده بود بوسیله یک طناب نازک بدرخت انجیری آویزان بود. پزشک در سه روز نسیاست مشغول معاینه جسد بود.

ابتدا دستمال را از دور کردن عبادالله باز کرد، و بعد خطوط و خراشهای دور کردن او را بدقت بررسی نمود.

قیافه پزشک در حین معاینه مرتباً تغییر میکرد بطوریکه وقتی کارش تمام شد و مأمورین اطراف او را گرفتند و جریان را سؤال کردند اظهار داشت برخلاف تصور همه، این جوان را بوسیله دار نکشته اند البته ظاهراً چنین بنظر میرسد که او را مصلوب کرده اند، ولی در حقیقت عبادالله را بوسیله دیگر خفه کرده اند. قاتل با قاتلین که معلوم نیست بچه علت مرتکب این قتل شده اند ابتدا گلوی او را آقدر فشرده اند تا نفس قطع شده و بعد برای اینکه مردم را گمراه کنند بدور کردن او دستمال پیچیدند و او را بدرخت آویزان کردند. البته ممکن است آنها منظورشان این بوده که مردم خیال کنند عبادالله خودش خود را مصلوب کرده، ولی من بشما قول میدهم که از روی غلطی که روی کردن مقتول دیده میشود قاتل را پیدا کنیم. سپس پزشک مدتی مشغول توسم خطوط کردن عبادالله بود و بعد اجازه دفن صادر کرد و جنازه بشماک سپرده شد.

از طرف مأمورین بلافاصله اقدامات لازم برای دستگیری پداده و محمود که حاجی علی اکبر آنها را قاتلین پسر خود

ولی نه مادر عبادالله مقتول بلکه زنی هستم که حاجی با دوست تومان پول برای خوشگذرانی مرا از پدرم خرید و من چون مجبور بودم حرف پدرم را قبول کنم رضایت دادم و خود را با این دلخوش کردم که بالاخره ممکن است در خانه شوهر خوببخت شوم؛ ولی حاجی بعد از اینکه مدتی با من بسربرد دیگر از من سیر شد، دل هوس بازش بدنیال زنان و دختران دیگر بود تا اینکه عاشق حوری شد.

بعد اقسام تا امروز هیچکس از این راز خبر ندارد و من میخواستم تا عمر دارم به احدی این چیزها را نگویم ولی کشته شدن عبادالله سبب شد که دیگر نتوانم صبر کنم. بله حاجی عاشق حوری که دختری هفده ساله و قشنگ بود شد، ولی جرأت اینکه او را برای خودش بگیرد نداشت، چون اگر چنین اظهاری میکرد همه باولمت میفرستادند حاجی هم که از این جریان باخبر بود تصمیم گرفت حوری را گول بزنی و بعد باهاش پیوسته که در این راه موفق نشد، بعد حاجی فکر دیگری بهفرض راه یافت و آن این بود که حوری را برای پسرش عبادالله بگیرد، عبادالله هم که هنوز سر بیچاره بود پسرش را که پدرش باو میگفت اطاعت میکرد و بهیچ جهت وقتی پدرش باو گفت که باید حوری را برای تو بگیرم فقط مخالفت

حوری را زن خود بدانم باینحال بر اثر اصرار من قبول کرد که موضوع طلاق را بیان نکند بلکه موضوع را طوری با پدرش در میان بگذارد که نه فقط صدای او بلند نشود بلکه مردم هم چیزی نفهمند و من به عبادالله قول دادم که حوری را هم نصیحت بکنم که دست از اینکارش بردارد.

راز نیمه شب

ولی من نه فقط موفق نشدم حوری را راضی کنم نسبت بشوهرش و عبادالله باشد بلکه از عبادالله هم شنیدم که میگفت پدرم میگوید بتوجه مربوط است که من حوری را بوسیدم من پول دارم او را خریدم، حالا تو میخواهی صاحب او بشوی... اگر ظاهراً گذاشته ام تو شوهر او باشی این برای حفظ آبروی خودم بود و گرنه نورا چه به این غلطها.

خلاصه وقتی عبادالله دید پدرش با زبان خوش راضی نمی شود دست از حوری بردارد تصمیم گرفت هر طریقی شده مانع رسیدن حاجی بصوری شود بدینجهت هر وقت این دو نفر باهم خلوت میکردند عبادالله هم حاضر میشد و چون حاجی پسرش را مانع انجام مقصود خود دید تصمیم گرفت عبادالله را از میان بردارد. مدتی از این جریان گذشت تا این که یکروز قبل از قتل عبادالله مراد یکی از کارگران حاجی با اضطراب زیادی نزد من آمد و گفت بی بی خانم، هیچ میدانید که عبادالله را حاجی کشته است؟ من با آنکه از سوابق حاجی و پسرش آگاه بودم نمیتوانستم این موضوع را باور کنم اما مراد بعرف خود ادامه داد و گفت:

چگونه افرادی ناهناس مردی بینوا را بدار آویختند!...

پیر مرد بر سر و روی خود میکوفت و از مهرک فرزندش اشک میریخت
ناگهان زنی قدم بدرون اطاق نهاد و رازی وحشتناک را فاش کرد
وقتی برو برو نگاه کرد همسر خود را در آغوش پدر یافت

نکرد بلکه خیلی هم خوشحال شد.

رازی که عبادالله بداح پی برد
بزودی مقدمات امر انجام شد و حاجی حوری را برای پسرش خواستگاری کرد، و پدر حوری هم مثل پدر من چون چشمش به پول حاجی افتاد دیگر چیزی نکفت و عروسی حوری و عبادالله انجام شد. من او را نیدانستم که حاجی بچه منظوری حوری را برای پسرش گرفته است و ولی بعدها باین جریان وارد شدم.

مدتی حوری و شوهرش زندگی آرامی داشتند، من عبادالله را با آنکه ناپسرم بود خیلی دوست داشتم چون پسر خوبی بود. حاجی بعد از اینکه دوماه از ورود حوری بغضه اش گذشت کم کم سر شوخی او باو باز کرد. درست نیدانم چند هفته طول کشید که حاجی توانست حوری را از راه بدربرد یکروز موقتی که مقتول رخت شستن بودم دیدم عبادالله در حالیکه صورتش سرخ شده نزد من آمد و چون بن «بی بی» میگفت اظهار داشت بی بی جان، میدانی پدرم چکار کرده این بی شرف بی همه چیز زلم حوری را با خود بیاغ برد و من هم اتفاقاً بیاغ رفته بودم ناگهان با منظره عجیبی مواجه شدم که خونم بجوش آمد. در زیر درخت انجیر پدرم را دیدم که حوری را می بوسد. خدا میداند که از آنوقت تا بحال چه حالی پیدا کرده ام. نیدانم چه کنم، آیا بهتر نیست حوری را طلاق بدهم؟ در جواب عبادالله گفتم بدبخت پدر تو مخصوصاً حوری را زن تو کرد که خودش بتواند از او استفاده کند. تو نمیتوانی حوری را طلاق بگویی زیرا حاجی نیکدارد ولی بعقیده من برای اینکه حاجی را از ادامه اینکار منصرف کنی بهتر است جریان را باو بگویی و او را قسم بدهی که دیگر این کار را نکند.

معرفی کرده بود بعل آمد، و ظاهر ما امروز این دونه دستگیر شدند آنروز تا مقارن غروب مأمورین مشغول تحقیقات از آنها بودند ولی این دونه فقط مطالبی که دال بر مجرمیت آنان باشد اظهار نکردند بلکه اصولاً دشمنی خود را با حاج علی اکبر پدر مقتول تکذیب کرده گفتند ما ابداً با حاجی دشمنی نداریم، بلکه او با ما کینه دارد نه ما به او. حاجی از سالیها پیش ما را دشمن خود معرفی میکرد در صورتیکه خدا شاهد است اینطور نیست و همه دشمنی ها زیر سر خودش است.

زنی که حقایق را میدانست
مأمورین برای اینکه بحقیقت گفتار آنها بی پرورد از پزشکی که جنازه را معاینه کرده بود درخواست کردند خطوط دست آنها را با خطوطی که در کردن مقتول دیده است مقایسه کند. پزشک نیز بعد از تطبیق خطوط با یکدیگر اظهار داشت من عقیده دارم که ایندو نفر اگر در قتل عبادالله دست داشته اند، شخصاً او را خفه نکرده اند، در همین اثنا که مأمورین مشغول با جومی از آن دو بودند ناگهان در اطاق باز شد و زن جوانی باصجله بداخل آمد و گفت:

آقایان، اگر تاکنون قاتل عبادالله را پیدا نکرده اید، بیخود بگرد زحمت ندهید من او را بشما نشان میدهم، عبادالله بدست پدرش حاج علی اکبر کشته شده است، تعجب نکنید، من دروغ نمیگویم، برای اینکه من زن حاجی هستم و بیشتر از هر کس با او نزدیکم، حاجی خودش پسرش را کشته و من حاضرم بقرآن قسم بخورم که این کار کار او است. البته شما از جریان زندگی این پیر مرد شهوت ران اطلاع ندارید و حق هم دارید باور نکنید که حاجی پسرش را کشته است، من که اسم جیران است زن حاجی هستم،

از خواب بیدار کرد و آمدیم اینجا، در همین وقت حاجی پسرش را صدا کرد و وقتی عبادالله پیش پدرش رفت منم روی حس کنجکاو آنها را تعقیب کردم. هزار قدم که از انبار دور شدیم حاجی گلوی عبادالله را که خیلی از خودش ضعیف تر بود گرفت؛ من مثل بید میلرزیدم، و نمی دانستم حاجی میخواهد با عبادالله چکار کند، از طرفی جرأت نداشتیم جلو او را بگیریم، بکوته تدریم عبادالله بزمین افتاد و حاجی بعد از اینکه باو هم گلوی او را نشرد دستمال سفیدی از جیبش بیرون آورد و بدور گردش پیچید، و بعد با یک طناب عبادالله را بطرف درخت انجیر برد و در آنجا او را بدرخت آویزان کرد.

حاجی در زندان

بلافاصله مأمورین بسراغ حاجی رفته او را دستگیر کردند، اگر چه دلایل کافی علیه حاجی جمع آوری شده بود، ولی حاجی منکر قتل پسرش شده میگفت مگر نیدانید من چقدر پسرم را دوست داشتم، چطور جرأت میکنید مرا قاتل او بدانید؟ پزشک بهداری برای اینکه تا اندازه ای موضوع را روشن کند همان کاری را که با دونه منم قبلی کرده بود نسبت به حاجی نیز اجرا نمود و خطوط دست او را معاینه کرد و بعد نظر داد که خطوط کاملاً با خطوط یکدیگر روی کردن مقتول دیده شده تطبیق میکنند، و در نتیجه مأمورین مطمئن شدند که حاجی عبادالله را کشته است اما برای اینکه مأمورین را گمراه کنند و نظر بیگناه را که با او ادعای داشته قاتل پسرش معرفی کرده است. حاجی فوراً توسط مأمورین تحویل زندان شد و وی نه فقط حاضر به اقرار نشد بلکه تا بحال چندین بار نظم زندان را بهم زده است و چنان سرش را بدیوار زندان کوبیده که از چندجا سرش زخمهای عمیقی برداشته است، حاجی میگوید من بیگناه هم و شما بیجهت مرا دستگیر کرده اید.

پرونده امر پس از تکمیل برای محاکمه حاجی بتهران فرستاده شده است، پرونده مزبور اینک در شعبه چهارم دادگاه جنایی مرکز تحت رسیدگی است و تا چند هفته دیگر محاکمه حاجی آغاز خواهد شد.



«حاجی» گفت: دیدید چگونه فرزند بیگناه مرا کشتند!...

عشق مالینکف

زنی که از تخت خواب بیمارستان، تا گرمی نخست وزیر مالینکف، رادنیبال کرد

هرگز مرد ملائم و معتدلی نبود و بملاوه اهل معاشرت و آمیزش با مردم نبود و زودکی درخوت و گوشه نشینی را ترجیح میداد. دوستان او از شماره انگشتان دست تجاوز نمیکرد و از اینها گذشته، شخصیت جامد و خشکی داشت، عقیده خشک و آهین او هرگز ملایم نمی شد و حتی در برابر نزدیکترین کسانی هم معال بود که تسلیم شود. مالینکف، خشک، خشن و فوق العاده بیرحم بود، فوق العاده خود خواه و خود پسند بود و برحاله فرور شخصیت خود را می ستود... حتی آنها هم که بعدها او را شناختند، نتوانستند هکفتی خود را پنهان دارند و بی اختیار از خود می پرسیدند: چگونه چنین جوانی را دوست داشته باشد؟ چگونه لرا از میان همه مردان او را برای همسری بقیه درصفا ۲۰



مالینکوف نخست وزیر شوروی

قیافه بک زن در پشت صورت مردی که امروز بر دوست میلیون بشر حکومت دارد بیچشم میخورد. این مرد در فاصله یک شبانه روز، مقتدرترین زمامداران جهان شد. در زنده گی کثورکی مالینکوف، پیشوای مطلق انان اتحاد جماهیر شوروی مثل همه مردان بزرگ یک زن نقش مؤثر و برجسته ای را بازی کرده ولی این زن با دیگر همجنسان خود تفاوت فراوان داشت. زنی بود که عاشق شد و بدنیبال آن مبارزه کرد و سراسر زندگی خود را وقف این ساخت که از شوهرش مرد بزرگی بوجود آورد. ماجرای کثورکی مالینکوف از سال ۱۹۱۹ در خلال جنگ بین اللل اول و جنگ داخلی در شوروی آغاز میشود. در آنوقت مالینکوف جوان ضعیف و رنگ بریده ای بود که از شدت گرسنگی، رمق راه رفتن نداشت و سرمای معروف و آکنده مسکو تارک و بی او نفوذ کرده بود. این جوان بیمار و رنگ بریده در یکی از دانشکده ها تحصیل میکرد و شبها بروی سکوی که بدانشجویان آن اختصاص داشت بخواب میرفت کثورکی بدنیبال یک روز که بطالمه و تحصیل میگذازند، چون شب فرامیرسید بدن خسته و رنجور خود را بر این بستر خشن و ناراحت می انداخت.

پلنگ را روستائیان کشتند



کثورکی از ساعت خواب وحشت داشت زیرا سرمای سوزانی که از شیشه های شکسته و سقف درهم ریخته اطاق خواب بدرون می آمد همه ذرات وجود او را رنج میداد. خوشبخت ترین روز زندگی کثورکی، بامداد یکی از روزها که سر از خواب برداشت دید و بای خطرناکی بین رققا و همدردان او در اطاق خواب شایع شده است، این وباء تیفوس بود و دانشجویان را یکی بدنیبال دیگری از با در می آورد. متجاوز از ۸۰ درصد دانشجویان ساکن این خرابه بر اثر وبای منتشره جان دادند. کثورکی نیز بنوبه خود در چنگال این بیماری مدهش گرفتار شد و برای معالجه به بیمارستان انتقال یافت. روزی که او را به بیمارستان بردند، خوشبخت ترین روز حیانش بشمار میرفت!

جسد پلنگ و کفندگان او و رئیس بهداری و خبرنگار ما نماینده ما از اظهر نوشته است که چند روز قبل در صحرای چاندنفر از اهالی خلیفه حصار مورد حمله پلنگ قرار گرفتند و لی ترسیدند و با چوب به پلنگ حمله کرده چند نفر مجروح شدند و سرانجام پلنگ را که طول قسامتش ۱۶۰ متر بود کشتند. دکتر سنجری رئیس بهداری برای معالجه پنج نفر مجروحین به محل عزیمت و آنرا به بیمارستان منقل و بستری کرد و لاشه پلنگ را یک روز در بانکون شهر بانی برای تماشا گذاشتند. حسن فرزند رضا که اول دفعه پلنگ را دیده است میگوید من در صحرای بودم دیدم سگ مرا بلنگی گرفته است پلنگ همینکه مرادید سگ را ول کرد بمن حمله و وحش من خوابیدم او روی من افتاد با زویم را گرفت، من هم با دست چپ گلوی او را فشردم نیدانم چه شد که مرادها کرد و به سر کوه رفت من خود را به خلیفه حصار رساندم و بردم خبردارم عده ای با چوب به سراغ حیوان رفتند... رحمت الله حسن خانی که پلنگ را کشته است میگوید پلنگ عده ای را مجروح کرد مع به نگاه قدمی او که پس از حمله در مزرعه گندم نشسته بود رفتم تا مرا دید فریاد کرد و خیز برداشت من باتیر ضربتی با زویم و او هم مرا بزمن انداخت و دستهایش را روی شانه ام گذاشت من او را بقل کردم دستهایم را بدهنش گرفت و مشغول جوییدن شد دست راست را با زحمت از دهانش بیرون آوردم گلویش را گرفتم درین حال سه نفر از فقرا رسیدند و کمک کردند و بالاخره پلنگ را انداختیم و من سرش را باتیر جدا کردم.

بقیه جنگ در مناطق قطبی

ایاوسها را خوانند پوشانند، و کلبه غلوط اربطایی و راههای دریایی را مواجه با اشکال خواهند کرد بملاوه بملات ذوب شدن این همه یخ و برف، قسمت مهمی از پرودت و سرمای قطب از بین خواهد رفت، و چون این سرما همیشه عامل مهمی در تعدیل درجه حرارت هوای زمین است، از آن پس بطور ناگهانی وضع هوا در تمام کشورها تغییر خواهد کرد اکنون با روبرو مسالمت آمیزی که روسها در چند روز اخیر پیش گرفته اند احدت و شدت مبارزات قطبی نیز تا اندازه ای کاسته شده ولی بدون شک خطر جنگ های قطبی از بین نرفته است.

در این ناحیه امریکا و شوروی، فقط هشت میل از یکدیگر فاصله دارند

کثورکی نیز بنوبه خود در چنگال این بیماری مدهش گرفتار شد و برای معالجه به بیمارستان انتقال یافت. روزی که او را به بیمارستان بردند، خوشبخت ترین روز حیانش بشمار میرفت!

در بیمارستان، قصه زنی که مالینکوف را بوجود آورد آغاز شد. و جوان رنجور و افسرده برای اولین بار با دختر جوانی که بعدها همسر او شد، ملاقات کرد. این دختر جوان و زیبا بیست و سه سال داشت و او هم به بیماری وباء مبتلا شده و در تختی کنار مالینکوف بستری بود. دختر جوان، لرا کلوپترووا، از نخستین برخوردار خود با مالینکوف متوجه شده ایم مردی است که مدتها در جستجوی او بوده.

آغاز داستان درست یکسال گذشت، در دسامبر ۱۹۲۰ در دفتر ثبت قضا ازدواج مسکو، همان دفتری که اسفالت سومین زن خود را در آن عقد کرد، کثورکی مالینکوف و لیرا کلوپترووا در کنار هم ایستادند و چند لحظه کردند. این آغاز داستان مردی بود که یک زن او را بوجود آورد و راه کوتاهی که لیرا برای جوان برگزیده اش در نظر گرفته بود، بدین ترتیب شروع شد.

همین راه بود که سرانجام کثورکی را بیلاترین مقام اتحاد جماهیر شوروی رساند و براستی راهی کوتاه بود زیرا آنچه لیرا برای شوهرش در خلال چند سال محقق ساخت، رهبران بزرگ شوروی در طول دهها سال نتوانسته اند بر آن دست یابند!

آیزش عجیب! اما زناشویی لیرا و کثورکی در نوع خود آمیزش و یا بهتر بخواهید قمار عجیبی بود زیرا بین اخلاق کثورکی و خوی لیرا فاصله عمیقی وجود داشت، کثورکی

برنامه نوروزی تأثر تهران

تقطه ضعف	آبجا که	تفکری	روشنو	میشود
تقطه ضعف	آبجا که	مصفا	وکیل ملت	می تراشد
تقطه ضعف	آبجا که	قد کچیان	چاقو	می کشد
تقطه ضعف	آبجا که	عباس مصدق	بلبل زبانی	می کند
تقطه ضعف	آبجا که	سونیا	احسادت	غش می کند
تقطه ضعف	آبجا که	پرخیده	اوبرا	می خواند
تقطه ضعف	آبجا که	مجید محسنی	درمان دردش	رامی جوید
تقطه ضعف	آبجا که	شهلا	بافت کفشش	را گم می کند
تقطه ضعف	آبجا که	هائیده	تقطه ضعف	دارد
تقطه ضعف	آبجا که	محمودیان	خودش را	می خورد
تقطه ضعف	آبجا که	حمید قنبری	عکس	بر میدارد
تقطه ضعف	آبجا که	رسول زاده	هیچکاره	است

شروع ساعت هفت و نیم روزهای جمعه دو مرتبه چهارویم هفت و نیم بعد از ظهر، کیش برای فروش بلیط از صبح باذات.

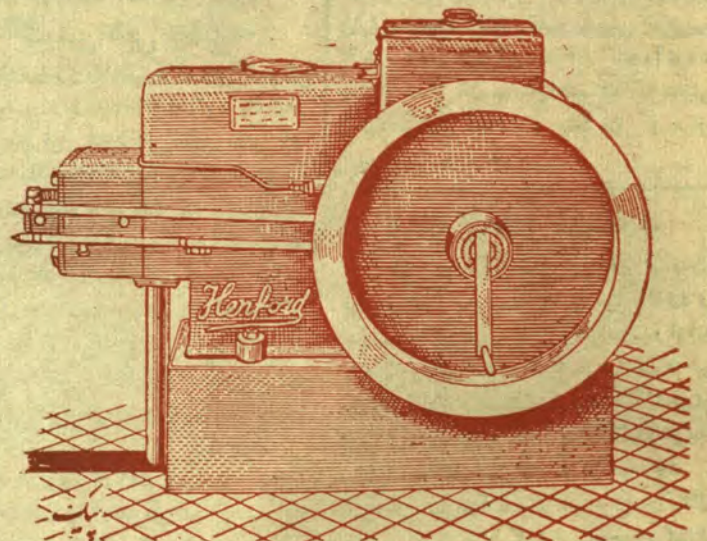
تیر آهن بلژیکی بقیمت تجارتی برای مصرف ماخان
آهن کار: خیابان شاهرضا - چهارراه پهلوی
تلفن ۴۴۷۶۱

از رنگهای خارجی بی نیاز شدیم
رنگ سنتتیک



کوچکترین تفاوتی با بهترین رنگهای اروپایی نداشته و مطابق آب و هوای ایران برای اتومبیل - اتوبوس و در شکه تهیه شده است.
فروش در کلبه نمازه های رنگ فروشی تهران و شهرستانها.
هرکت رنگسازی ایران با مسئولیت محدود تهران ناصر خسرو تلفن ۳۷۱۱۸

مونوردیزل (هر فورس) آلمان



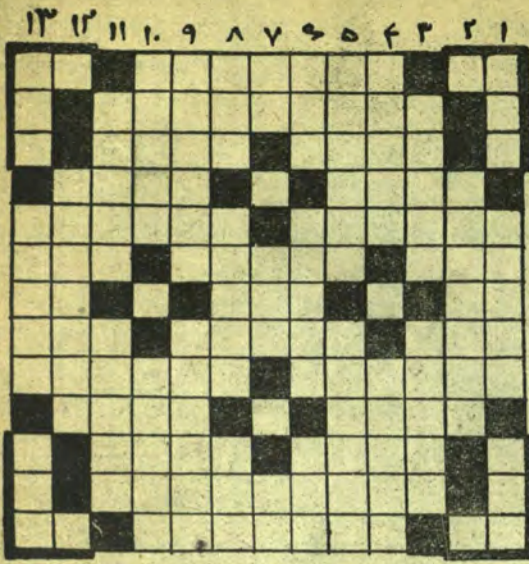
۱۰-۱۲ اسب - ۴۱۰۰ بزرگ - یک سیلندر - اقی - کم دور - محکم - بادوام - کم مصرف - ساده
فروشگاه کامپیل تلفن ۳۳۷۰۶ خیابان سعدی شماره ۴۴۷
تلفن ۴۴۷۰۶ - ای ایزاد (پوک)

در انتظار روزنامه



باشید مدیر: امیرخاوند

جدول کلمات متقاطع



- ۱- افقی - ۲- حکایت
 جدایی را از او باید
 شنید. یکی از آثار
 فنا ناپذیر ادبیات
 ایران - ۲۰۴ -
 رفیق با وفا و یار
 همیشگی شما - ۳ -
 حقه پرازیافت -
 همیشه آرزوی
 ریاست را در سر
 میبروراند. چشم
 شکم - همه بدست
 اوست - نفی امر
 راندن - هفت مشعل -
 وطن اجداد اولیه
 ۶ - واحد سنجش
 الکتریکی - زد -

۷ - وارونه آن خوب نیست - برادرش راست - آوازه خوان روی دیوار نیمه تمام - اینهم وجه است ۸ - عکس آن اسم نویسنده بزرگیت - چهار پری - در دل میز چشمجو کنید ۹ - شیوه ملل ضعیف - در تاریخ مترادف با نام سلطان محمود است - ۱۰ - دوستی و کمک - عکس آن رهنماست ۱۱ - مهتر اینکار را تمام می کند - خبر خوش میآورد ۱۲ - محل هنر نمایی ستارگان رطون ۱۳ - همه خانها پابند آن هستند - دشوار است - دوتا از اینها را با یک دست گرفت - مادربزرگ شراب -

عمودی

۱ - صفت بستان ممتاز - با آنکه با خوراک است اعراب علاقه شدیدی بآن دارند - مردم ۲ - شخصی که بدنبال غرافات میروند ۳ - مرکب انتقال با ساشنگامه ای - در مقابل عمل زشت می شنوند ۴ - موره نوازش شاه - از بنادر معروف آن سپاس تو - پول است ۵ - اگر الف آرا کم کنید کم بها است - غفلت نکنید والا اینطور میشوید ۶ - سگ با همه وفا اگر اینطور شود بی وفا میگردد - آخرش را بپرید تا میوه تازه رسیده باشد - خیلی شدید است ۷ - تکراریک حرف - سعادت خود را بغاطر لدنی که اینطور است از دست ندهید - نه من و نه تو ۸ - یکی از دو لغت مجهول - ت با آخرش اضافه کنید شهر زیبایی را در مقابل خود می بینید - اگر (ر) با آخرش بیفزایید آسمان میروند ۹ - معمولاً نمایندگان سیاسی خارجی هم دارند - سعی می گوید همیشه گزند از ایشان بشخص می رسد ۱۰ - اگر یک حرف آنرا کم کنید هنگام تظاهرات زیاد میشوند - هم شهر است و هم نام شهر است ۱۱ - دلکش در یکی از تصانیف خود او را صدا میکنند - فروغین آنرا آرزو میکنند ۱۲ - از نام این سلطان ایرانی معلوم است که شیبه او کیاب است ۱۳ - همه طالب آند - براننده بر قامت حضرت محمد ص - موجب شادی دقانان -

حل جدول شماره پیش (شیلات)

افقی : ۱ - کشتی ۲ - راج - سوی ۳ - پولک دار ۴ - ماده سبب ۵ - شرکت ماهی ایران ۶ - امله اراک ۷ - کورد (کوره) ۸ - واخرم (عام) ۹ - آر ۸ - رها پدش - نش (ن) ۹ - وا (واک) ۱۰ - فه (فهم) ۱۱ - ازوم بروم ۱۲ - رجا ۱۳ - نور ۱۴ - بریمالی عمودی : ۱ - مشاور ۲ - مار ماهی ۳ - دکل - خزر ۴ - پاک - بند (بندامیر) - وجب ۵ - وحش ۶ - ما (چماق) ۷ - دمار ۸ - اراده ۹ - کپی - هاشم - حرام ۸ - یک ممت - ۹ - افا (افاده) - متی ۱۰ - رون (نور) - یکساله - وی ۱۱ - سرو ۱۲ - یازاروی (لناوروی) ۱۳ - بدر شاه -



تفریح و خنده

مهمان خدا

طال کوچکی که با بدوش برای اولین مرتبه با آسانسور با آخرین طبقه یکی از آسمان شاهای بزرگ ایوبورک میرفت پس از رسیدن به ششمین طبقه از پدرش سوال کرد: - پدرجان، آیا خدا خبر دارد که ما نزد او بهمانی میرویم؟



شوهر - چرا اینقدر دیر کردی، درست شش ساعت است که برای خرید از خانه بیرون رفته ای؟
 زن - اگر بدانی چقدر اجناس را با من از آن حساب کرده اند به علت دیر آمدن بی خواهی بر دو اعراض نخواهی کرد.

خستگی اسب

زن و شوهری در یک مسابقه اسب دوایی پس از مشورت با یکدیگر چون طفلشان سه ساله بود بلیط اسب شماره ۳ را خریداری کردند و اتفاقاً برنده شدند، برای دومین مرتبه نیز همین نمره را خریدند و برنده شدند و این عمل را با موفقیت تاج چهار مرتبه تکرار کردند ولی دهمه پنجم خانم مسامح خریدن بلیط شماره ۳ همدرد جواب شوهرش که علت مسامحت او را سوال می کرد گفت: - دیگر این اسب خسته شده است و مسلماً این مرتبه برنده نخواهد شد.



عزیزم، خدا گواه است که ام اکنون بر این یکی از دوستان بیمارم هستم، حال او خیلی خراب است، شاید شب هم نتوانم به منزل بیایم. راننده اشتباه کرده است پازرس قطار - خانم، شما عوضی سوار این ترن شده اید، این ترن به میانه می رود در صورتیکه بلیط شما مخصوص اهواز است. خانم بیانشد - آقا خواهش میکنم توهین نکنید، من هیچوقت اشتباه نمیکنم، از کجا معلوم است که راننده لکوموتیو اشتباه نکرده است.



داستان بدون شرح: از چپ بر راست

میرا سلسان (جلد چهارم)



و اما در بیان اخبار، و ناملان آثار، و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار چنین حکایت کنند که پس از آنکه پطرس شاه از مرگ فرزند خود فرخ لقا آگاه شد مدتی گریه و زاری کرد، شمس وزیر در برابر او سر تعظیم فرود آورد و گفت: قربانت کردم، بیهوده گریه نکن، بلکه فرخ لقا کشته نشده و من بیک شرط حاضر دست او را در دست قبله عالم بگذارم پطرس شاه گفت ای وزیر، هر چه بگویی قبول میکنم، شمس وزیر گفت شرط من اینستکه نامهی بنویسی که اگر فرخ لقا را زنده و سالم بیارگاه آوردم او را عقد کرده بامیر ارسلان دهمی - پطرس شاه که از این حرف فرخ سیرت شده بود دستور داد قلعه دان و کاغذ آوردند و آنچه را که شمس وزیر خواسته بود نوشت و زیر آن را مهر کرد و بدست او داد.

شمس وزیر نامه را بوسید و در بفل نهاد - آنگاه همگی بکنار نق رفتند، شمس وزیر به پطرس شاه گفت هر کاری که من میکنم به پیچوجه حرفی نزنید - پس از آن دستور داد خرمنی از آتش افروختند و بعد کتابی را باز کرد و مشغول خواندن شد. سپس امر کرد چند فرخ لقا را آتش انداختند. هماندم شعله های آتش تادیوار باغ زبانه کشید، فریاد پطرس شاه بلند شد که ای وزیر نمک به رام، بادختر بیچاره من چه کردی.

شمس وزیر گفت راست می - گویی، بد کردم که در حضور تو دخترت را سوخاندیم، بهتر است که خودم هم در آتش بسوزم. تا پطرس شاه و امیران خواستند بگویند وزیر چه میکنی، که خود را در آتش افکنند و همه را غرق در تعجب و سیرت ساخت.

چند کلمه از قمر وزیر حرامزاده بشنو - وقتی قمر وزیر بسراغ ارسلان رفت دید چون ابر بهار گریه میکند هماندم دستی بشانه او کشید و گفت ای ارسلان، هم مغرور که فرخ لقا زنده است، اگر میخواهی او را بتو برسانم باید بن کک کنی تا هم دزد فرخ لقا و هم دشمن مرا از بین ببری، به دمان ارسلان را گرفت و زباز گرفت، ارسلان گفت گریه نکن، هر چه بگویی اطاعت میکنم.

قمر وزیر یک کتاب و یک کمان با دو چوچه تیر نزد او گذاشت و گفت الان تیر بکنار باغ میبرم - در آنجا باید این کتاب را بخوانی، ناگهان از دهانی از دو نو دوار میشود، هر قدر بتو آس مکند گوش نکن، تمام بد بختیهای تو از قمر وزیر است بز بانی این حرامزاده را و دنیای را از شر او خلاص کن

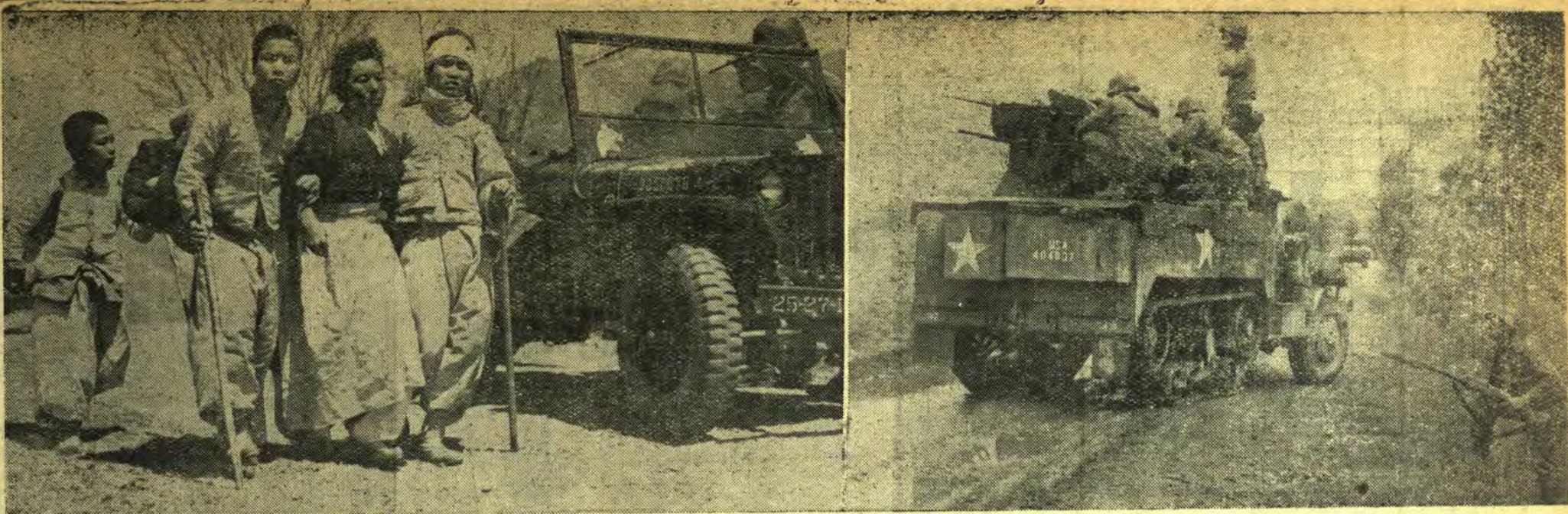
هماندم هر دو بکنار باغ رفتند - قمر وزیر یکبار دیگر سفارش کرد که ای جوان، مبادا فریب ازدها را بخوری، اگر صدای فرخ لقا را هم شنیدی گوش نده، اینها همه اثر سحر است - بعد هر دو بفاصله چند قدمی هم نشسته مشغول خواندن کتاب شدند، ناگهان ارسلان دید از طرف نق شعله آتشی نودار شده و از وسط آن ازدها می - وحشتناک پیش میآید و ازدهانش شعله آتش زبانه میکشد، سرش چون گنبد دوار، شاخها چون شاخ چنار؛ چشمها چون دو کاسه خون، دندانها چون خنجر، هماندم صدای از دهان برخاست که ای جوان، ایقدر کتاب بخوان اگر بغاطر تو نبود الان این باغ را بلعید، بودم، تمام بد بختیهای تو از قمر وزیر است بز بانی این حرامزاده را و دنیای را از شر او خلاص کن

قمر وزیر گفت جوان دستم بدامت؛ مبادا فریب این حرفی را بخوری؛ با تیر بچشم ازدها بز و فرخ لقا را از چنگ او نجات بده تا ارسلان خواست چشم راست ازدها را هدف قرار دهد؛ ناگهان صدایی از پشت سر شنید که گفت: ای ارسلان؛ حرف قمر وزیر را گوش نکن؛ با زدها کاری نداشته باش؛ اگر مرا میخواهی با همان تیر که در دست داری بچشم قمر وزیر بز و مرا از بدبختی نجات بده؛ ارسلان چون سر برگرداند چشمش بر آفتاب جمال فرخ لقا افتاد؛ هماندم تیر را در کمان نهاد، و تا قمر وزیر خواست بگوید چه میکنی؟ ... تیر را بسوی چشم او رها کرد ناگهان رعد و برق طوفان و صاعقه می نودار شد و ارسلان بیهوش بر زمین نقش بست.

وقتی ارسلان چشم باز کرد دید صبح شده و خورشید بقدر دو ایزه در آسمان بالا آمده؛ هر قدر با طرف نگاه کرد، نه اثری از باغ دید؛ نه همارت؛ نه ازدها، نه فرخ لقا؛ با خود گفت؛ نامرد، چه شد که با یک تیر اینهمه آشوب پیاوردی؟ بد از جابرخاسه و هر چه با طرف نگاه کرد.

جز رنگ روان، و دشت بیابان چیزی ندید - چاره می جز گذشتن از صحرا ندید تا پنج شبانه روز راه میرفت و از ریشه گیاهان میخورد.

ناگهان ترس بر او مستولی شد و با خود گفت؛ ای دل غافل، مبادا از گرسنگی و تشنگی خوراک مرغان هوا و گرگان صحرا شوم بقیه دارد



يك تانك امريكائى مواضع كورئست ها را ملوله باران ميكند

چندان از آسيب ديدهگان جنگ كره بخانه هاى خود باز ميگردند

در ميدانهاى جنگ كره يك ميليون و هفتصد هزار سرباز تلف شده اند

پس از دو سال پيكار هفت هزار شهر و قعه ويران و ده ميليون نفر بيخانمان گرديده اند آيا كره و نيست ها با حذف مدارج و درجات كره موافقت خواهند كرد
مليون چين خود را براى حمله بخاك اصلى چين آماده ميكنند

مهمترين مسئله سياسى و نظامى غوغا و جنگالى كه از او سه شنبه ۱۱ فروردين ۳۱ مارس در باره پیشنهاد «چون لاي» در جهان بر پا گرديد، هنوز دو شمار مهمترين مسائل سياسى و نظامى جهان قرار دارد.

زيرا طبق پيشنهاد نخست وزير چين كورئست، آتش جنگ كره كه بيش از دو سالست در شرق دور زبانه ميكشد، بزودى خاموش خواهد شد و ميلونها مرد وزن و كودكى كه در شبه جزيره كره شب و روز غرش هواپيماهاى جنگى و غرير و آتشبارها؛ و سداى اشجار بباها و خيابه هارامى - شنود؛ از اين پس از اين بلاى عظيم نجات خواهند يافت.

همه عزا دارند

طبق آخرين گزارشهاى كه از كره رسيده؛ دو اين كشور هيچ خانواده نيست كه يك يا چند تن از فرزندان خود را در جنگ يابراتر بپارناها اذست ندهد و عزادار باشد - شماره تلفات قدرى است كه پس از پايان پيكار مدت ها وقت لازمست تا ارقام دقيق مقتولان و زخمى شدن و اسيران تعيين شود؛ و اكنون براى آنكه خوانندگان تاحدى ببيزان تلفات پيكار كره پي ببرند؛ آمادى را كه در نخستين سال جنگ كره منتشر شده در اینجا نقل ميكنيم؛ و همانطور كه گفته شد اين ارقام فقط مربوط با اين سال پيكار در اين كشور است:

آمار تلفات

هنگاميكه ژنرال مك آرتور با قول روزنامه نويسان غرب «قيصر شرق دور» هنوز فرماندهر كل نيروهاى ملل متحد را در آسيابى خاورى مبدد داشت؛ آمادى باين شرح درباره تلفات جنگ كره منتشر شد: كورئست هاى كره شمالى و چين يك ميليون و دو سديت هزار كشته و زخمى و

كشتيهائى جنگى امريكا بر كرانه هاى كره و آبهاى شرق دور نظارت ميكنند

چين كورئست باز كردن نبايه بزور و چير اورا تحويل داد ولى كورئست ها متقصدند كه مبادله اسرا بدون قيد و شرط بايد انجام يابد ملت پافشارى فرمانده ملل متحد در پيكار اينستكه عده زيادى از اسيران كورئست اظهار داشته اند كه اگر آنها را به مقامات كورئست كره شمالى يا چين تحويل بدهند يا آنها را خواهند كشت يا - ا شكنجه شان خواهند كرد، باين جهت به پيوچ ميل ندارند بگره شمالى و چين كورئست باز كردن اين اختلاف نظر اكنون مدتى است كه بين طرفين وجود دارد، و در نتيجه كليها مذاكراتى كه از يكسال پيش در «كايونگ» و بعد در «پان مون جوم» براى خاتمه جنگ كره صورت گرفت، بى نتيجه مانده است.

مقدمات متار كه جنگ

بهر حال اكنون با تغيير روشى كه در سياست شوروى مشاهده شده و با پيشنهاد هاى كه «كيم ايل سونك» نخست وزير كره شمالى و «چون لاي» نخست وزير و زير خارجه چين كورئست در باره مبادله اسيران جنگى و پايان نبرد كره داده اند، اميد ميروى طى هفته هاى آينده مذاكرات رضائيتبخشى در اطراف اين موضوع صورت گيرد.

يكى از سربازان كره شمالى كه بدست سربازان امريكائى اسير شده است

دائر براينكه در مدت ده روز كليها اسيران زخمى و بيمار در دهكده «پان مون جوم» مبدله شوند. ترتيب تحويل اسرا هم باين نحوست كه كورئست ها روزى صد نفر از اسراى بچروخ و بيمار را با رتشل ملل متحد تحويل دهند تا به شصت نفر برسند، در مقابل نيايندگان ارتش ملل متحد نيز هر روز ۵۰۰ نفر از اسراى زخمى و مريض را بكميونستها بدهند تا كليها ۵۸۰۰ نفر اسير بيمار كره شمالى و چينى تحويل داده شود و اينكار از دور روز پيش شروع شده است

اختلاف كه و اويستها و ملل متحد و اما در باره مبادله اسيران جنگى، اين موضوعيست كه هنوز درباره آن توافق نظر حاصل نشده و اختلاف شديدى بين طرفين وجود دارد، زيرا فرماندهان نيروى ملل متحد ميگويند كه مبادله اسيران جنگى بايد با رضائيت كامل خود اسرا صورت گيرد، يعنى اگر اسيرى نخواست بگره شمالى يا

زخمى بالباس سربازى در پشت جبهه، در بيمارستانها و قسمت هاى امدادى مشغول انجام وظيفه بودند. علاوه در ميان سربازان كورئست كره شمالى عده اى از جوانان ۱۶ تا ۱۹ ساله ديده ميشدند كه گروهى از آنان هنوز در دست قواى ملل متحد اسيرند و اما شماره سربازان كره جنوبى و امريكائى و ساير ملل متحد جيمما قريب پانصد هزار نفر بودند كه بعداً سيصد هزار نفر ديگر با آنها اضافه شدند.

مبادله اسيران زخمى

اين بود اطلاعات مختصرى درباره كارنامه و نتيجه نخستين سال جنگ خونين كره - اكنون بينيم پيشنهاد كورئست ما در باره پايان نبرد شرق دور بكميا انجاميده و نبرد كره چه وقت خاتمه خواهد يافت.

«چون لاي» نخست وزير و وزير خارجه چين كورئست سه هفته قبل پيشنهاد كرد كه دولتهاى متخاصم كليها اسيران جنگى را بکشور بيطرفى اعزام دارند، تا در آنجا مبادله اسرا بجهولت انجام يابد. اگر چه اين موضوع هنوز جامه عمل نپوشيده، ولى طرفين موافقت كردند كه قبل از مبادله كليها اسيران جنگى، اسراى زخمى مبادله شوند.

براي انجام اين منظور موافقت نامه اى طى ده ماهه با مضار رسيد

اهميت جنگ كره بايد دانست نبرد كره، با آنكه دوهبه جزيره كوچكى صورت گرفته، همدا از حيث تعداد مردان جنگى و ميزان املا و مهماتى كه در آن پكار برده شده، در شمار بزرگترين پيكارهاى تاريخ محسوب ميشود زيرا در اين نبرد يك ميليون و سيصد هزار نفر سرباز كورئست شركت داشتند كه از اين عده هفتصد هزار سرباز چينى و بقيه سربازان كره شمالى بودند و پس از دادن تلفات صدها هزار نفر ديگر بسج شدند در ميان سپاهيان مزبور هفتاد هزار



در کردستان بنظر می آید که حوادث شومی در شرف تکوین باشد و چند روز قبل عده می از اردبیل بکان بصره و سوان خارجی عده می از مالکین را به هات و اراضی خود راه نداده و چند نفر از آن ها را به شدت زخمی کرده بودند ، مالکین مزبور بایلغانی زاده که از مالکین بزرگ و از متنفذین مهاباد است مراجعه میکنند و از او کمک میخواهند ، ایلغانی زاده هم با عده می سوار مسلح و با کمک جمعی از رعایا و مالکین ببوکان میرود و پس از زد و خوردی ، تمام اراضی و املاک را که زارعین تحریک شده ، ضبط کرده بودند ، متصرف میشود و این افراد را که گویا بیشترشان از اعیان تشکیلات کومله کردستان هستند از دهات مزبور اخراج میکنند بر اثر این پیش آمد چون بیم اغتشاش و زد و خورد های شدید میرفت باز پرس دادسرای مهاباد ایلغانی زاده را توقیف می کند ولی بقرارد اطلاق دهات مزبور همچنان در دست مالکین و افراد طرفدار اوقاتی است .

بهبهانی - مصدق

در اطراف ملاقات یکساعته آیت الله بهبهانی با دکتر مصدق که یکی از حوادث مهم هفته قبل بشمار میرود ، تفسیرهای زیادی بعمل آمده است اما آیت الله بهبهانی و سایر نزدیکان ایشان تاکنون از هر گونه ابراز نظر صریح و علنی در این خصوص خودداری کرده اند فقط خود ایشان بخرنگار ما گفتند « من کوشش دارم اختلاف (شاه ، مصدق - مصدق و مجلس) را که هستی و استقلال مملکت را تهدید می کند بر طرف نمایم و با وجودیکه کار من سیاست نیست ممالک برای اینکه مملکت و دین را از دست اجانب و عمال آنها نجات دهم از هیچ اقدامی دریغ نمیکنم » راجع بسایر شایعاتی که در این باره رواج دارد حضرت آیت الله کلا سکوت اختیار نموده و حاضر نشده اند هیچ توضیحی بدهند با اینکه در محافل سیاسی شایع بود که آیت اله از قول علماء نجف و حضرت آیت اله بروجردی بیخامی برای نخستین و زبردشته اند و گفته میشود که در این پیام پیشوایان روحانی ، رئیس دولت را از همکاری با عناصر چپ بر حذر داشته و از او خواسته اند که موجبات تضییع مقام سلطنت را فراهم نیاورد . این شایعه را مقامات دولتی تأیید نکرده اند .

دو توقیفی

دستگیری مجدد بهتیار عمو زاده ملکه ثریا نیز در محافل پایتخت با اهمیت تلقی شده است ، مجید بهتیار که پیشتر ایام سال را در املاک مزروعی خود پسر میر دو ظاهر ابا علیات با اوقاف هم بهتیار نیز مخالفت دارد یکماه قبل بتهران آمده بود تا چند عهده کابلی و تراکتور برای املاک خود بخرد و فرزند او روز سه شنبه بطرف اسفهان حرکت کند ولی ساعت شش صبح روز دوشنبه از طرف فرمانداری نظامی توقیف شد

از میان اخبار و شایعات

آیا کردستان آستان حوادث هولناکی است ؟

علماء نجف و آیت الله بروجردی برای دکتر مصدق پیامی فرستاده اند ؟

خبری درباره دو توقیف شده !

شایعه ورود ۴۰۰ سوار زنجانی ، سروصدای زیادی بلند کرد

در مرز های غربی و جنوبی ، انگلیس ها مشغول تحریراتی هستند

هفته پیش ، هفته غرغرا و ججال و هاجات بود قسمتی از این شایعات در صحافت مطبوعات داخلی منتشر شده ، ولی قسمتی دیگر که کمتر از آن سخن بیان آمده در روز از نظر خوانندگان بیگذرد

یکی از مقامات دولتی درباره توقیف مجدد بهتیار گفت « او در جلوی مجلس تظاهراتی نموده و شایع است که معارج بعضی از دستجات مخالف دولت را مبردازد » اما مجید بهتیار در توقیفگاه خود بخرنگار ما گفت « تاکنون از من بازجویی نشده و مطمئن هستم سوء تفاهمی روی داده است زیرا تا امروز هرگز وارد هیچ دسته بندی و امور سیاسی نشده ام و عقیده دارم توقیف امثال من خیانتی است که بحکومت دکتر مصدق میکند » متعاقب توقیف مجدد بهتیار ، سروان مصطفی علوی نیز بازداشت شد این شخص که در سال ۱۳۲۳ از ارتش فرار کرده و بقشایبها پناهنده شده بود همواره از مخالفین ارتش و نظامیها بشمار میرفت و در این مدت نیز ظاهراً در این ایلات تشقایی ، بویر احمد و بخنباری در وقت و آمد بود ، مأمورین نظامی درباره توقیف او میگویند در این شخص اخیراً در بهتیار دینده شد و چند روز قبل بتهران آمده بود تا مقداری اسلحه و مهمات برای یکی از ایلات جنوب خریداری کند .

ورود ۴۰۰ سوار زنجانی

یکی دیگر از شایعات هفته قبل ماجرای ورود چهارصد سوار مسلح زنجانی از رماهای ذوالفقاریها بتهران بود که بر اثر آن گفتگوها و تفسیرهایی نیز در محافل و جراید بعمل آمد اما محافل رسمی اعلام

ناصر ذوالفقاری نماینده مجلس نیز در این باره گفت « چندی روز است روزنامه های چپ و طرفداران آنها مقالات مفصل و اعلامیه های بر علیه من و سایر برادرانم منتشر میکنند و متأسفانه روزنامه نیروی سوم هم که مخالف پادشاهی است با آنها هم صدا شده است بنظر خود من در آذربایجان در شرف تکوین است که بلندگوهای خارجی از -الاشروع بعمله بمانده اند بطوریکه تمام افراد ملت ایران میدانند خاندان ذوالفقاری و تمام رعایای خسرو زنجان همیشه از مدافعین این آب و خاک بوده و اگر خدای نکرده مجدداً حوادثی روی دهد این بار هم تپای مرگ ایستادگی خواهند کرد اما شاید آوردن ۴۰۰ نفر مسلح بتهران با اندازه می مسخره است . که گمان می کنم حتی حاجت به تکذیب هم نداشته باشد .

تحریرات انگلیسها در مرز های جنوبی و غربی

در حالیکه افکار عمومی ملت ایران در داخل مملکت متوجه اختلافات موجوده است در مجاورت مرز های غربی و جنوبی فعالیت های در جریان است و جاموسان و عمال انگلیس که سبب سال با سیاست (نفاق بیانه از حکومت بکن) کم و بیش نفوذ و موقعیت خود را حفظ کردند این بار نیز با همان حربه کهنه وارد میدان شده اند و می کوشند با ایجاد نفاق بین دو مملکت اسلامی (ایران و عراق) مارا گرفتار مشاجرات دامنه داری کنند تا از هم از این آب گل آلود بسود خود ماهی بگیرند در نخستین روز هفته قبل گزارشاتی از بغداد و بصره بتهران رسید که قوای انگلیسی در عراق دست بنقل و انتقالاتی زده و در (شعبیه) و (ذیر) که در استان بصره عراق واقعست متحرک میشوند ، در همین وقت ژنرال رابرتسن انگلیسی نیز از کویت بمرکز آمد و بسرکشی پایگاههای انگلیس در عراق مشغول شد در دنبال مسافرت رابرتسن بکویت و بخرین خبر عروسی پادشاه جوان عراق بادختر شیخ کویت و مسافرت او به بخرین و کویت منتشر گردید و ظاهراً اقداماتی صورت می گیرد که عراق و کویت و بخرین تشکیل یک واحد را بدهند و در برابر ایران ، پایگاه مخالفی درست کنند و این سرزمین ها را که قسمتی از آن ملک طلق ایران است ، کانون دشمنی و مخالفت علیه ایران کنند در گزارشاتی که در این باره از عراق بتهران رسیده گفته شده است « متدرجات روز نامه الشعب عراقی و المصری و همچنین مسافرت رابرتسن و پادشاه عراق به کویت و بخرین در سرتاسر عراق با انزجار و تفرق تلقی شده و بعضی از جراید عراقی آنرا با مسخره منتشر کرده و از اینکه انگلیسها میخواهند بادست عراقها از پشت ایران خنجر بزنند جدا ناراحت و عصبانی می باشند » بقرارد اطلاق دولت ایران نیز برای مقابله با این تشبیهات مذوحانه انگلیسها دست به عملیات لازم خواهد زد .

بقیه) رسیدگی بحساب انگلستان

انگلیسها ببنیاد از دست سبک حاکم بلخ دستور خواهند داد آنرا بخورد . لسانی مانند یک شاعر فارغ از هر قید و بست دیوبند ، مال دنیا را با مردم می خورد و هیچوقت در باره فردا نیندشیده است . لسانی را موکلینش بهتر از من و شما میشناسند ، زیرا اگر یک موکل زیاد برایش گریه و زاری سردهد میکنند حتی علاوه بر پرداختن حق الوکاله چیزی هم از او کلیل خود دریافت کند ، وی بخلاف نامش کمتر حرف میزند ، بیشتر می خواند و فکر میکند . اما هر چه بخواهید دکتر خوشبین حرف میزند و با منطق قوی و زبان چابک خود دوست میخورد ، و بنده آزاد میسازد دکتر عید هم مانند خوشبین خوش بیان و با منطق است ، از استادی گاهی نمره بد دادن و اخم کردن رابلد است . در مقابل مهندس پر خیزه که خواب و فکر و خیالش (نفت) است و مسابقه ای با مهندس حسینی بر سر ارقام و اعداد واقع و مضار نفت و بنزین دارد بکنفر از اعضای کمیسیون چند روز قبل گفته بود چون ما با خر حساب برسیم ، محققاً کار با آنجا خواهد کشید که شرکت سابق نفت ایران و انگلیس چند میلیاردری هم بدهکار خواهد بود ...

بقیه) در میدان جنگ گره

تکنه دیگری که توجه محافل سیاسی را بجانب خود جلب کرده ، نطق شهیداللعن «سینکمان ری» رئیس جمهوری گره جنوبی و تظاهرات دهها هزار نفر از اهالی گره جنوبی دایر بمخالفت بتقسیم گره بدو منطقه شمالی و جنوبیست . اینان اظهار میدارند که در مذاکرات متارکه جنگ موضوعی که در رأس کلیه مسائل باید قرار گیرد اینست که وحدت گره جامه عمل بپوشد و مدار موهوم ۳۸ درجه که گره را بدو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم کرده و موجب افروخته شدن آنش جنگ گره گردیده بکلی از بین برود ، تا مردم گره پس از دادن اینهمه تلفات و متحمل شدن این همه خسارت از استقلال و آزادی کامل برخوردار گردند .

حمله بپاک اصلی چین

حادثه جالبی که در خلال این احوال ، در جنوب چین رویداده ، حمله دوازده هزار تن از سربازان مایون چین فرماندهی ژنرال «لی می» بچین کمونیست است . ژنرال لی می یکی از سرداران معروف چین و یکی از همکاران صمیمی مارشال چیانگ کایچک بشمار میرود . وی پس از اینکه قوای چیانگ کایچک در سال ۱۹۴۹ از کمونیستها شکست خورد بر اثر فشار دشمن مجبور شد که از مرز گذشته و به برمه پناهنده شود پس از آنکه وارد برمه شد قوای برما کشته خود را در آنجا جمع آوردی کرد و یک سپاه ۲۶ هزار نفری تشکیل داد

اینکه بقراری که اطلاع رسیده ۱۲ هزار تن از این ۲۶ هزار نفر از مرز هند و چین گذشته وارد خاک اصلی چین شده اند ، و پس از آنغال نلاع و مواضع دفاعی و اسارت

عشق مالینکوف

بقیه از صفحه ۲۰

کتورکی سالها پیش بصورت معاون و مشیر و مشار مولوتف نزد او کار میکرد اما از آن روز سالها گذشته ، قلب استاین پیشوای شوروی از کار استاد .. مولوتف و بسیاری از رهبران دیگر شوروی با گذشته پر رنج و مبارزه می که پشت سر داشتند ، نتوانستند جای استالین را بگیرند و در نتیجه مالینکف جانشین او شد . «لیرا» حالا کجاست تا از نشئه فرور ولدت از خود بیخود شود ، آن زنی که پیشوای جدید شوروی را بوجود آورد ، کجاست ؟ باین پرسش ، هنوز کسی پاسخی نیافته ... لیرا بطور اسرار آمیز و مبهمی ناپدید شد اما اینکه چطور ، کی و کجا از چشمها دور شد . این ابهام و رمزی است که جزء اسرار کرملین بشمار میرود !

نبرد ملت آغاز میشود

برنامه آینده نائر تهران

بالت نفت

توضیحاتی درباره دستوراتی که نخست وزیر برای شرکت اودرجریان معاکمه داد گاهرم داده بدهد مشارالیه اظهار داشت «متأسفانه از نظر حساسیت موقع ، نمیتوانم مطالبی در این باره اظهار دارم ولی همیشه قدر میگویم که من و هم ایرانی دیگر در هر جای دنیا که باشیم وظیفه داریم از حقوق ملی خود دفاع نمایم و کوشش کنیم - مبارزات ما بتنبیجه برسد ، من در ایتالیا ، ا. ویت دارم در صورت لزوم و کلاهی مدافع شرکت های ایتالیایی را راهنمایی کنم و امیدوارم دادگاه رم نیز مثل دادگاه و نیز حقانیت ایران را بجهان اعلام نماید»

امروز در دانگاه های عالی

بقیه از صفحه ۳

ایتالیا بدست آورد گویا مدیر شرکت ایم پارسی اداره پروانه ورود ایتالیا بستگی دارو با نتیجه با اطمینان کلا نفت شده خود را حاصل کرده است .

بهترین اسلحه برای شکستن محاصره

هم اکنون مواد نفتی مورد احتیاج ایتالیا در چندین پایتختگاه که در آن کشور وجود دارد تأمین میشود بملاوه پنج شرکت بزرگ خارجی و پنج شرکت داخلی ایتالیا مواد سوخت ایتالیا را تأمین میکنند شرکت های خارجی عبارتند از : شرکت سابق نفت ایران و انگلیس ، شرکت کانتس که شعبه می از شرکت «استاندارد اویل اف کالیفرنیا و تکران» است ، شرکت «سو کوئی» که شعبه «استاندارد اویل نیویورک» است ، شرکت «ا - سی - او» که شعبه شرکت نفت «لیورسی» است ، شرکت «هل» که شعبه شرکت «روزیال دج هل» است . این شرکتها نفت خام را به نرخ مبالغه مکرر یک ۱۵ دلار و نیم خریداری کرده پس از تصفیه تا ۶۵ دلار بصنایع ایتالیا میفروشند ، در حالیکه نفت خام ایران قوب خلج فارس «آبادان» ۱۲۷۵۰ دلار است که بصادی پنجاه تصفیه که شرکت سوپر گرفته هر تن نفت خام برای شرکت سوپر (۶۳۷ و نیم) دلار تمام میشود ، بنا بر این یک چنین تخفیف هنگفت اولاً بهترین وسیله و مؤثر ترین اسلحه برای شکست محاصره انگلیس بشمار میرود ، و ثانیاً موجب میشود که تمام صنایع ایتالیا از نفت ایران ایران استفاده کنند ، و استقبال بیشتری از خرید نفت ایران بشود .

سال گذشته مدیر کل شرکت سوپر یکی از شرکا ، خود را بنام «کنت شلا» بایران میفرستد تا زی مستقیماً با مقامات ایرانی وارد مذاکره شود ، مشارالیه برای آنکه شناخته شود در ایران خود را تاجر «نیفکر» معرفی کرد و مدتها در پارک هتل منزل داشت ، در همین وقت دو نفر ایتالیایی یکی بنام «رادرا» که سابقاً

تسلیت

روز سه شنبه ۲۵ فروردین ، علویه عالیه حلبه جلیله حضرت آیه الله کاشانی رئیس مجلس شورای ملی ، و والده ماجده آقای میرید معد آیه الله زاده کاشانی و آقای سید مصطفی کاشانی برحمت ایزدی بیوست این ضایع اسفناک موجب نائز و نأسف مردم دوستان و آشنایان و علاقمندان حضرت آیه الله کاشانی گردید ما این فقدان اسفناک را بضررت آیه الله و همچنین به فرزندان و بستگان آن مرحوم تسلیت گفته آموزش روح آن مرحوم را از درگاه خداوند متعال منسأبیم

تقران مصور



کیوتر جلد پشه صلیح
(پروند)



این خواب جریب کمونیست بوده نام و نرادهای صلیح سرخ هرگز تغییر نخواهد شد
(ایرانیکا)



GO HOME!
پیش بینی مجمع مسلمانان مجاهد در باره ی سر نوشت « رهبر داهی تمام بشریت
(ایران ما) مترقی » در آن جهان



اتلافی که توده ای ها دم از آن میزنند فقط برای از بین بردن
این بره بیچاره است



صحبت های پشه ما بانه این پشه
های صلیح طلب خیلی اسباب زحمت
ما شده اند (پروند)



کارهای یک هفته

امروز



این حربه را برای جنگ با چه کسی میخواهد؟
(ستاره سهیل)



آندرا آیدرگان

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.